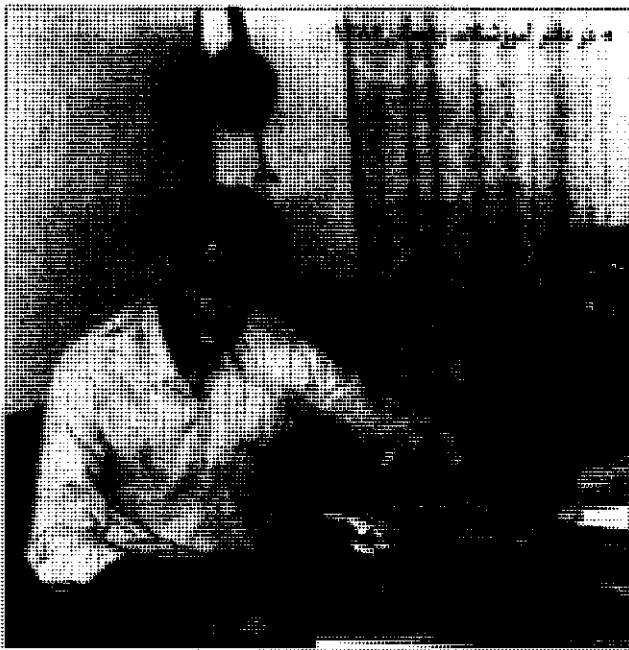


9

رضیون تهرانی دیار



« بی بی علی ششمین استاد بهارلو »

ای بسا علمی که از بی‌التفاتیهای خلق  
در مزاج معنی آگاهان، همان مستور ماند  
گر کسی محرم نشده، اندیشه غفلت که راست؟  
حُسن از بس بی‌نیازی داشت، نامنظور ماند

(مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی)

**نگو داشت شصتین سال خدمت فرهنگی استاد محمد علی بهارلو، متولد ۱۳۰۷/۱۲ تهران، مؤسس قدیمی‌ترین و دیرپاترین مؤسسه آموزش موسیقی ایرانی.**

**درس معلم آر بود زمزمه محبتی  
جمعه به مکتب آورد طفل گریزهای را**

ویژگی‌نامهٔ نوروز امسال، هدیه ماهنامه مقام موسیقایی، به احترام شصت سال خدمت فرهنگی استاد بهارلو است. قدیمها با نام او آشنا هستند و از نسل جدید، هر کسی که موهبت استفاده از درسهای او را داشته و یا از استادان حاضر در آموزشگاه او بهره برده است، نام او را با احترام می‌برد و پایمردی او را در کارش ستایش می‌کند. زندگی هفتاد و هفت ساله او با اعتقاد به تلاوم کار در هر شرایط، سلامت نفس و حسن مسئولیت بوده و برای بطلان تصور آنهایی که هنرمند را همیشه در وضعیتی از پریشانی و بی‌سامانی و انواع گرفتاریهای روحی و جسمی تصور می‌کنند، نمونه‌ای ممتاز و کامل است.

از شش دهه عمر فرهنگی استاد بهارلو در موسیقی، دو دهه اول آن، در کوران خلاقیت (نوازندگی و آهنگسازی و سرپرستی ارکستر) و تحقیق (از نتنویسی آثار قدما تا نوشتن شش جلد کتاب ممتاز برای آموزش ویولن) گذشته است، و چهار دهه آن برای آموزش موسیقی کلاسیک ایرانی به جوانان هنرجو، و تلاش برای تربیت و تحصیل فرزنداناش وقف شده است. ایشان و همسر ارجمندشان - که از فرهنگیان قدیمی و ممتاز و اکنون بازنشسته هستند - در زندگی خانوادگی خود حاصلی درخشان داشته‌اند، سه فرزند: پرسیا (متولد ۱۳۴۷)، کیمیا (۱۳۵۷) و ایلیا (۱۳۵۹) که هر سه نفر، موسیقی را تا سطوح عالی آموخته‌اند و غیر از فرزند دوم، که تخصص در دندانپزشکی گرفته است، دو فرزند دیگر، تحصیل موسیقی در سطح حرفه‌ای را به عنوان شغل خود دنبال کرده‌اند و هر سه نفر در کار خود همیشه از شاگردان ممتاز بوده‌اند.

استاد بهارلو، تنها فرزند هنرمند خاندان خود است. برادران او دارای تحصیلات عالی و منشأ خدمات اجتماعی و انسانی بوده‌اند. از جمله، زنده‌یاد دکتر علینقی بهارلو که بیمارستان راه آهن تهران در سال ۱۳۵۹ به یاد او نام‌گذاری شد.

تلخ است گفتن اینکه چهل سال دوری آگاهانهٔ استاد محمد بهارلو از رسانه‌ها، وسایل ارتباط جمعی، محافل حرفه‌ای موسیقی و ارگانه‌های دولتی، قدر و مقام حقیقی او را ناشناخته گذاشت و او را از مواهب و امتیازاتی که به راستی شایسته آن بود، محروم کرد. او این «تبعید خودخواسته» را به میل برای خود نخرید، بلکه ناهنجاریهای رفتاری اکثریت موسیقیدانها و نیز بی‌منزلت ماندن هنر موسیقی در بافت فرهنگی کشور - چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب - و یک سلسله حقایق تلخ و انکارناپذیر، او را به گوشه‌نشینی کشاند. بهارلو استعدادی زودرس بود که در چند عرصه، تواناییهای خود را در آن محیط محدود و کم‌امکانات (تهران دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰) نشان داد. اما غرور فطری هنرمندانه و اصالت شخصیتی و خانوادگی او، مانع شد که برای اثبات تواناییها و استعدادهايش، به مقدورانی گردن بگذارد که مسلماً آن ملاحظه‌کارها و تبارها و سیاست‌بازها را در شأن خود و مطابق با روحیه حساس و مسئول خود نمی‌دید. اگر استاد بهارلو در جایگاه حقیقی و شایسته‌اش در اجتماع قرار نگرفت، بیش و پیش از خود او، بی‌بضاعتی فرهنگی توده مردم و بی‌توجهی اولیای امور به خدمت‌گذاران واقعی و فروتن هنر و فرهنگ، زیانکار و وامدار است. وظیفه هنرمند در یک اجتماع سالم، عرضه کار و استعداد و تواناییهايش است، نه زد و بند و تبلیغ و پشت هم‌اندازی و با هر سیاستی جور شدن، که اتفاقاً افراد کم‌استعداد و بی‌بضاعت در هنر، در این کارها توانایی و آمادگی کامل دارند. این چند سطر، به عنوان توضیحی برای ماندگاری در حافظه تاریخی موسیقی، با حزم و زحمت نوشته شده، به عنوان یک دوستدار و به عنوان کسی که زوایای پنهان شخصیت هنری و انسانی استاد بهارلو را (تزدیک به بیست سال) می‌شناسد و شاید خود ایشان از این طرز نوشتن درباره خودشان راضی نباشند،

ولی وظیفه نویسنده بود که آنچه را واقعیت و حقوق پامال شده می‌بیند و می‌داند، همان را بنویسد. نوشتنی البته با کم و کاست؛ زیرا بررسی آنچه که بر بهارلو و استعدادهای ناشناخته دیگر از نسل او گذشت، در حدود صفحات این ویژه‌نامه نیست و جای آن کتابی مستقل است.

آخرین اجراهای عمومی استاد بهارلو در ابتدای دهه ۱۳۴۰ و در نخستین شبکه تلویزیونی ایران بوده است. در آن زمان دستگاههای ویدئو تیپ خانگی ساخته نشده بود و شاید از آن اجراهای زنده چیزی هم ضبط نشده باشد (که امیدواریم آثاری مضبوط و محفوظ را بتوانیم در آینده بیابیم). او سرپرست ارکستر خود بود و نوازندگان مشهوری در آن ارکستر می‌نواختند. کلاس او نیز محل تدریس نوازندگان بزرگی چون هوشنگ ظریف؛ حسن ناهید، جلال ذوالفنون، محمد موسوی و رضا شفیعیان بوده است.

از آن سالها تا امروز، اوقات استاد، صرف اداره کردن کلاس خود - قدیمی‌ترین آموزشگاه هنوز دایر در تهران - و صرف تربیت فرزنداناش شد؛ و دیگر کاری ارائه نکرد. حتی درصدد تجدید چاپ کتابهای شش‌گانه خود برنیامد؛ کتابهایی که هنوز هم ارزشهای خاص خود را دارند و برای آموختن موسیقی ایرانی با ویولن بسیار قابل استفاده هستند. در واقع اهمیت کار فرهنگی استاد بهارلو را می‌توان با مطالعه آن شش جلد کتاب ارزیابی کرد.

این کتابها، مخصوص آموختن موسیقی ایرانی با ویولن هستند و در آنها به دو محور اساسی توجه شده است: تکنیک و فرم. این دو مقوله‌ای است که نه تنها در کتابهای آن زمان به آن اعتنا نمی‌شد، بلکه در کتابهای آموزشی زمان حاضر، با همه تولید انبوهی که در این زمینه طی چهل سال گذشته داشته‌ایم، هنوز هم مثال و نظیری ندارد. از یاد نبریم که ویولن در آن سالها، یعنی در نیمه اول قرن ششمی حاضر، رایج‌ترین و مهم‌ترین ساز در موسیقی شهری ایران بود و در سالهای ۱۳۳۰ - ۱۳۵۰، نوازنده بودن و آهنگ ساختن، یعنی ویولونیست بودن و ارکستر شخصی خود را سرپرستی کردن؛ افراد بسیار اندکی بودند از نوازندگان پیانو و سنتور و تار، که ارکستری مخصوص خود را داشتند. این ساز غربی که به یمن تلاش اساتیدی چون صبا و حسین یاحقی، تبدیل به یک ساز ملی شده بود، بیش از هر ساز دیگری محبوبیت داشت و بعد از تار (مهم‌ترین ساز موسیقی ردیف دستگاهی ایران)، نخستین آلت موسیقی بود که درباره‌اش دستور نوشته می‌شد. از دستور دو جلدی علی‌نقی وزیری تار ردیف سه جلدی ابوالحسن صبا و کتابهای چهار جلدی هنرستان و ... کتابهای دیگری که در مراتب پایین تری از اهمیت بودند. مثل کتاب چهار مضربهای قاسم نیک‌پور، که تقلید ساده‌ای از چهار مضربهای استاد صبا بود. اهمیت تالیفات بهارلو را وقتی می‌توانیم درست دریابیم که برای درک آن، وقت بگذاریم و مطالعه کنیم. شرایط موسیقی، تعلیم، معلم، متدنویسی، شرایط فرهنگ جامعه و امکانات نشر کتاب در اجتماع آن روزها را بدانیم، و آن هنگام است که



می‌نوشت و تصانیف قدیم را نت‌نویسی و منتشر می‌کرد (۱۳۳۶ ش) شاگرد دیگر مکتب صبا، فرامرز پایور جوان، تصنیف‌های قدیم را به راهنمایی استادش، نزد استاد عبدالله دوامی آموخته و نت‌نویسی کرده بود، ولی حاصل کار خود را چهل سال بعد از آن تاریخ انتشار داد (کتاب ردیف آوازی و تصنیف‌های قدیمی، روایت استاد عبدالله دوامی، تهران موسسه ماهور، ۱۳۷۷)، دیگر اینکه تحقیقات بهارلو محدود به یک استاد نبوده، بلکه محضر استادان دیگری را نیز تلمذ کرده که هر کدام از قلم‌های هنر موسیقی کلاسیک ایران بودند: حاج آقامحمد، مرتضی نی‌داوود، ابراهیم منصوری، موسی معروفی، مرتضی محجوبی، عبدالله دوامی و ... برای ما دشوار است به درستی دریابیم که موسیقیدان جوان آن روزها، با چه زحمتی از خانه این استاد به خانه استاد دیگری می‌رفته و بدون وسایل و امکانات راحت‌کننده امروزی تنها به مدد قلم و کاغذ، با تحمل سختی و دشواری، افاضات آنها را می‌نوشته و تدوین می‌کرده است. بازگویی مکرر این مطلب نیز بی‌فایده نیست که اگر همین دو مقاله او را با نوشته‌های هنرمندان نامدار و صاحب‌تألیف در همان روزگار

مقایسه کنیم، به ارزشهای نهفته در کار و تفکر او پی خواهیم برد. اینها مطالبی است که به تاریخ‌نگاری موسیقی در ایران مربوط می‌شود و تازمانی که تاریخ‌نگاری مستند و اندیشیده‌شده‌ای فراهم آید در حق استاد بهارلو و آثارش نیز همان خواهد گذشت که در حق دیگر خدمتگزاران فروتن و بی‌ادعا در هنر و فرهنگ ایران گذشته است. گفته شد که بیشترین توجه استاد محمد بهارلو در تألیفات و در زندگی آموزشی‌اش، به دو مقوله فرم و تکنیک بوده است. درباره توجه خاص او به فرم و اهمیت آن، در حد حوصله این ویژه‌نامه نوشتیم، ولی درباره تکنیک ایشان در ویولن‌نوازی و اصولاً درباره نگرش خاص ایشان و نظراتشان درباره مقوله تکنیک، جداگانه باید دید و پرسید و شنید و نوشت، شاید حق مطلب وقتی ادا شود که به جای مصاحبه مطبوعاتی، جلسه پرسش و پاسخ و حضوری و برنامه‌ای از نسخ برنامه‌های پژوهشی - آموزشی (به شیوه رضا مهدوی) تدارک شود و یا اینکه از تدریس استاد بهارلو در کلاس ویولن و نکات ارزنده‌ای که به شاگردان می‌گویند، فیلم گرفته شود. مقاله‌ها و نوشته‌های هنرمند، هر قدر ارزشمند و مفید باشند، باز هم گوشه بسیار اندکی از وجود واقعی او هستند، و دانش حقیقی هر هنرمند و اندیشمندی را باید در حضور زنده و در شفافیت او جست‌وجو کرد. نگارنده، خود به طور پراکنده از نظرات ایشان استفاده کرده و نکته‌های مفیدی را آموخته، که از کمتر معلم موسیقی می‌توان شنید. این نکته‌های بالارزش محصول تفکر مداوم و تجربه‌های انباشته‌شده معلم پر تجربه‌ای است که پیش از معلمی، مراتب کار خلاقه را با همه وجودش آموخته و روی آوردن او به تدریس، از سر ناتوانی در نواختن ساختن نبوده، بلکه از توانایی و آمودگی او بوده است، جالب اینکه بر خلاف تصور افرادی که با شرح زندگی ایشان به طور دقیق آشنا نیستند، او هیچ‌گاه شاگرد کلاس ویولن استاد ابوالحسن صبا نبوده است. **معلم‌های او، زنده یاد محمد بحرینی پور (در موسیقی ایرانی) و کارل یان زوبک (ویولونیست مشهور چک اسلواک در سالهای ۱۹۳۰) بوده‌اند.** با این وجود، به جرئت می‌توان گفت هیچ کس به اندازه محمد

امتیاز ویژه آثار بهارلوی جوان و تکرر در سالهای ۱۳۳۰ روشن می‌شود. در آن زمان، هیچ کس به موضوعاتی مثل شناسایی و تعریف قالب‌های موسیقی ایرانی توجه نداشت و تقریباً همه موسیقیدانها، بدون تلاش و زحمتی در ارتباط با شناخت قالب‌های رایج موسیقی در ایران (پیش‌درآمد، نغمه دو ضربی، رنگ، تصنیف و چهارمضرب) وجود آنها را بدیهی می‌گرفتند و حداکثر، صرفاً متکی بر غریزه و تجربه در آنها طبع‌آزمایی می‌کردند. در محیط محدود هنری تهران پنجاه سال پیش، اولین کسی که به فکر تعریف و تدوین این قالب‌ها (و به قول خود استاد: فرم‌های سازنده موسیقی ایرانی) افتاد و همت خود را صرف شناخت و توضیح آنها کرد، محمد بهارلو بود که می‌توانست به جای این کار پرزحمت و بی‌اجر، با سرمایه هنر و نیروی جوانی و محبوبیت و ارتباطات اداری و امکانات خانوادگی، روزها در رادیو تهران به نغمه‌سازی و همراهی با ترانه‌خوانهای خانم و آقا، وقت صرف کند و شبها را به محفل آرابی و موقعیت‌طلبی و تلاش برای بهر‌مندی از امکانات دولتی و غیر دولتی، اختصاص دهد. او هیچ کدام از این راه‌ها را نرفت و رهروی تنهای مسیری دشوار و پرهزینه شد که ثمره آن را به رایگان در اختیار جامعه آن روز گذاشت: تحقیق، کتاب‌نویسی و چاپ آن به خرج خود، و تدریس به شاگردانی که دغدغه‌های فکری او را نداشتند و هنوز هم ندارند.

گذشته از کتاب اول، که شامل دستوراتی درباره طریقه صحیح گرفتن ویولن و ارشه است (و دارای مطالبی نسبت به زمان خود پیشرفته و بی‌همانند)، مجلدات دوم تا ششم هر کدام مخصوص تعریف و تشریح یکی از قالب‌های مرسوم موسیقی دستگاهی صد سال گذشته ایران است. در هیچ کدام از کتب و مقالات بزرگان موسیقی آن عصر (وزیری، خالقی، صبا، موسی معروفی و ...) بیش از یک پاراگراف، یکی دو صفحه کم‌حجم و با اشاره‌هایی کوتاه بر این قالب‌هایی که - مکرر در مکرر مورد استفاده موسیقیدانهای آن عصر بود - خوانده نمی‌شود.

بهارلوی جوان، کار دشوار خود را در برهوت فرهنگی آن عصر و در شرایطی «زیر صفر درجه» شروع کرده است و نباید نوشته‌های او را با معیارهای تحقیق دانشگاهی امروز ارزیابی کرد بلکه لازم است که آنها را در شرایط دشوار زمان خود در نظر گرفت. باید در نظر داشت که مقاله «چهارمضرب او» (چاپ اول در مجله موزیک ایران و چاپ دوم در جلد ششم کتاب آموزش ویولن)، هنوز هم ارزش ارجاع و مطالعه دارد و تا به حال همانند آن نوشته نشده است، گو اینکه مقاله صرفاً درباره امکانات اجرایی چهارمضرب با ویولن است و نه برای سازهای مضرابی مثل تار و سنتور و سه‌تار که برای نواختن چهارمضرب و مشتقات آن، مناسب‌ترند. همچنین مقاله او درباره تصنیف‌های ایرانی و انواع آن که مثل مقاله چهارمضرب، مفصل و پر از نکته‌های خواندنی و قابل استفاده است. او این مقالات را با تکیه بر مستندات موسیقی زمان خود، آثار قدما (که حجم قابل توجهی از آنها را خود نت‌نویسی و نگه‌داری کرده است)، اجراهای زنده اساتید و مدارک اصیل (از افاضات شفاهی اساتید سالخورده تا صفحات گرامافون) استوار ساخته و از نظریه‌پردازیهایی بی‌اساس، از ارجاع به مجهول و از خیالی‌پردازیهایی رایج در اکثر نوشته‌های موسیقایی به زبان فارسی، احتراز کرده است. از یاد تبریم همان زمان که او مقاله بلند و منحصر به فرد خود را درباره تصنیف





وزارت فرهنگ  
و ارشاد ایران  
پروژه بنیادگذاری آموزشگاه آراگوستری

آراگوستری  
شماره ۴۹۴۷۳  
تاریخ ۱۳۷۸/۸

مهم‌ترین همکاران و فرزندان محترم  
تاریخ ۱۳۷۸/۸

تاریخ ۱۳۷۸/۸

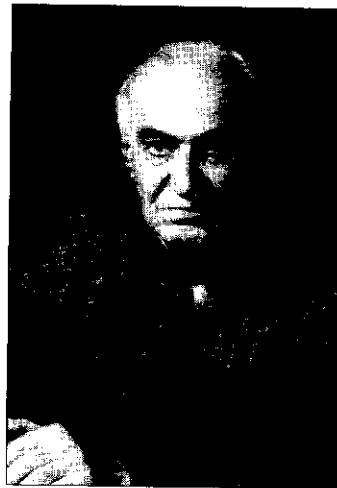
تاریخ ۱۳۷۸/۸

تاریخ ۱۳۷۸/۸



تاریخ ۱۳۷۸/۸

بهارلو در تکنیک و ظرافتها و فوت و فنهای مکتب ویولن نوازی استاد ابوالحسن صبا دقیق ننده و کسی به حد دقت و عمق او، در ردیفهای ویولن صبا کار نکرده است. اگر روزگار اجازت دهد و یادداشتهای مفصل و ارزشمند بهارلوی جوان در سالهای ۱۳۳۰، بعد از پنجاه سال خاک خوردن در کنج کمد، فرصت انتشار پیدا کنند، گوشه‌های دیگر از این استعداد عالی و ناشناخته معرفی خواهد شد.



خوشبختانه از هنر ویولن نوازی محمد بهارلو در سالهای ۱۳۴۷ - ۱۳۳۷ تکه‌هایی ضبط شده است. ضبطهایی البته غیر حرفه‌ای، ولی با صدای نسبتاً روشن و قابل شنیدن، که توانایی تکنیکی و احاطه او به کاراکتر جملات موسیقی ایرانی عصر خود را به خوبی نمایان می‌کند. قدرت آرشه و فن انحصاری صدای ویولن بهارلو در همین ضبطهای خارج از استودیو، نوازنده‌ای متفاوت با تمام همسران خود، متفاوت با شاگردان کلاس ویولن استاد صبا

و متفاوت با «فرنگی کارها» را معرفی می‌کند.

اولین حضور او روی صحنه، بعد از سی - چهل سال کناره‌گیری، به اصرار رضا مهدوی (مدیر وقت پژوهشهای کاربردی) بود. در سال ۱۳۷۴، او همراه با استاد زنده یاد تقی بینش در کنسرت آموزشی - پژوهشی شرکت کرد، بعد از گفتاری کوتاه، ویولن به دست گرفت و قطعاتی را فی‌البداهه

نواخت. هیجان و صمیمیت حاضران از تالار اندیشه به دشواری قابل توصیف است و آن برنامه از خاطرمانگیزترین برنامه‌ها بود (دریغ که فیلم برنامه آن شب به دلیل رعایت نکردن اصول آرشیو داری مثل بسیاری از فیلمهای آرشیوی در حوزه هنری ضایع شد)، عده درخور توجهی از دوستداران، شاگردان و هم‌دوره‌های استاد بهارلو در تالار اندیشه حضور داشتند.

فروردین ۱۳۸۵، استاد محمد بهارلو، ویولونیست، آهنگساز، معلم و مؤلف موسیقی ایرانی پای به هفتاد و هشتمین سال زندگی خود می‌گذارد. عمر مؤسسه خصوصی او نیز به شصت سال می‌رسد. در کشوری که چرخ یک



مغازه چلوکبابی و یا لباس فروشی را به زحمت می‌توان تا سی سال گرداند، زنده نگه داشتن کلاس آموزش موسیقی، در سطح عالی، بدون کمک هیچ منبع دولتی، بدون استعانت از بخش خصوصی، بدون شم کاسیکاری و روشهای پولسازی، بدون ذره‌ای اغماض در حفظ شأن و منزلت موسیقی هنری و جدی، کاری بسیار دشوار است که «راه باید، مردسوز و مرد باید، گامزن» خویشتنداری و ممانعت طبع او در شرایط روزگار ما برای او اسباب افتخار است و برای ما باعث تأمل و برای مسئولان، (آن شاه‌الله) برهانی برای شرافت هنر و هنرمند اصیل که شصت سال برای اثبات مراتب اصالت شخصیت و ایمان به هنرش، امتحان داده است. مسئولان توجهی کنند یا نکنند، برای او بی تفاوت است. همان طور که پنجاه سال پیش برای صبا و شهنای نیز بی تفاوت بود. آنها کار خود را می‌کردند و با اعتقاداتشان می‌زیستند؛ آیا نسلهای بعد نیز نمونه این نوع زندگی و پایمردی را خواهد دید؟

سال گذشته، اولین قدم کوچک در تجلیل از استاد محمد بهارلو برداشته شد. جناب آقای دکتر محمد حسین احمدی مدیر مرکز گسترش آموزشهای هنری، و نیز آقای احمد مسجدجامعی وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی، با تقدیم لوح تقدیر و سپاس از یک عمر تلاشهای استاد بهارلو، مراتب حسن نیت خود را نشان دادند و شاگردان و دوستداران او را خرسند ساختند. لوح تقدیری امضا شد، و جز در ماهنامه مقام موسیقایی

در نشریه دیگری مطلبی نوشتند و هیچ نوع مساعدتی - معنوی و مادی - به «تقدیرشدگان» آن جمع، «عنایت» نشد. گو اینکه نه ایشان اهل خواهش و درخواستند، و نه آنها اهل توجه و دهنش و سخاوت. افزونتر! و البته برای بذل امکانات و «عنایات» دیگر دیر هم شده است.

هنوز هم استاد بهارلو مسافت دشوار تهرانیارس تا باغ صبا را به قدم همت، می‌پیماید، دفتر مشخصات شاگردان را به دقت مطالعه می‌کند، حوصله عجیب و نیروی لایزالش، شاگردان و والدینشان را

به تعجب می‌اندازد، با مهربانی برای دوستانش چای می‌ریزد و وقتی از موسیقی، ویولن، صبا، تدریس و ... خانواده‌اش حرف می‌زند، چشمهایش می‌درخشد و شنونده را به شوق می‌آورد.

هنوز هم در ساعت فراغت ورزش می‌کند، (وسایل ورزش در یکی از اطاقهای تمرین است!) و البته هنوز هم سیگار از دستش نمی‌افتد و باز هم مُصَر است که آخرین اطلاعات دقیق از اوضاع خانوادگی و تحصیلی و روحیه شاگردانش را بداند و بنویسد و دلسوزتر از خیلی پدرها، وضع آنها را پیگیری و مراقبت کند. محیط قدیمی و صمیمی کلاس او، از محبت و جدیت حکایت دارد و شاید خانه خاطرات بسیاری از موسیقیدانان جوان، میان سال و سالخورده باشد. هنوز هم سرسخت و مهربان و باهوش و خوش قیافه و خوش پوش است و از جزئیات هیچ موضوعی نمی‌گذرد. هنوز هم گردن زیر بار هیچ شاه و وزیری خم نمی‌کند و هنوز هم قرارهای درس را به دقت کنترل می‌کند و از یک نت اشتباه و از یک ضرب افتادن ناچیز، نمی‌گذرد. هنوز هم عواطف و خیراندیشیهایش، زیر لایه‌ای از بر خورد معلمانه و صریح و تند و گاه شوخ، پنهان مانده و کم کسی است که آن را بشناسد. مثل استعداد و توانایی عالی او که شصت سال ناشناخته ماند.

قبلاً نیز به قلم مهدوی به سال ۱۳۷۵ در اطلاعات هفتگی مطلبی برای این استاد گرانقدر چاپ شد.

# گفت‌وگو با استاد بهارلو

و شاید، طبق متدهای علمی دنیا و نظریه‌های پروفیسورهای بزرگ ویولن در دنیا، ویولن و آرشه به طور صحیح گرفته شود و حرکت آرشه صحیح باشد. دوم اینکه در یاد دادن نت خوانی و نت نویسی بسیار مقید هستم و سخت می‌گیرم، شاید زیاده از حد برای این کار وقت می‌گذارم ولی می‌دانم که ارزش دارد و آینده هنری شاگرد را می‌سازد. هنرجویانی که بخواهند موسیقی یاد بگیرند در واقع باید به این خط مسلط باشند. موضوع ریتم را هم برای تدریس بسیار مهم می‌دانم. فهمیدن وزن‌ها و اجرای درست کششها، وقت و تمرین و راهنمایی زیادی می‌خواهد که تا حد توانم برای آن وقت می‌گذارم.

می‌شود درباره هر کدام از این مطالب توضیح بیشتری بدهید؟

در این باره به مطالب کتاب اول ویولنم می‌توانید مراجعه کنید. استاد بهارلو! شما درباره خودتان، هیچ وقت نه نوشته‌اید و نه حرف زده‌اید، وقتش است که درباره زندگی‌تان و هنرتان به خوانندگان مقام موسیقایی اطلاعاتی بدهید.

من از ۹ سالگی ویولن زدن را شروع کردم؛ در چهارده سالگی قطعاتی را می‌نواختم. پیش درآمد، چهارمضرب، تصنیف و رنگ. از همان موقع از خودم می‌پرسیدم این قطعات از کجا آمده و ریشه‌اش چه بوده؟ طرز ساختن و نوشتن و اجرا کردن آنها چگونه است؟ چقدر بفهمیم که کدام روش درست است و کدام روش غلط است؟ در همان سن، یک پیش‌درآمد ساختم و در کلاس علی‌اکبرخان شهنازی - که مدت چندین سال در آنجا زیر نظر استاد بحرینی‌پور تحصیل می‌کردم - آن را نواختم. چند نفری آنجا نشستند بودند و گفتند که «این پیش‌درآمد نیست!» خیلی تعجب کردم. چون هر چه فکر کردم، دیدم که مثل همین نغمه‌ها را از دیگران هم شنیده‌ام و می‌شنوم همه هم می‌گویند که پیش درآمد است. در آن سن و سال، دیگر حرفی نزدم و خاموش شدم. تا اینکه مطالعاتم را شروع کردم و بعد از چند سال، به این نتیجه رسیدم که این قطعه ساخته بنده را در قدیم «پیش درآمد ضربی» می‌گفته‌اند.



◀ زنده یاد سید محمد بحرینی‌پور

بعد هم که به تاریخچه موسیقی دوره مشروطیت مراجعه کردم، متوجه شدم که موسیقیدانهای آن دوره، وقتی می‌خواستند برای کنسرتهاشان آهنگ مهیجی بسازند، همان پیش درآمد را به سبک دیگری بین سرود و مارش و خود متن آن پیش درآمد، ترکیب می‌کردند و پیش‌درآمد

پنجاه سال است که صدای ویولن شما را مردم و بیشتر اهل موسیقی نشنیده‌اند. فقط شاگردان و همکاران قدیمی شما با سبک نوازندگیتان آشنا هستند. زیرا از شما نواری یا صفحه‌ای منتشر نشده است. لطفا درباره سبک نوازندگیتان توضیح بدهید.

سبک نوازندگی من در ویولن، در مجموع، مخصوص خودم است که مربوط به احساس و تکنیک است و آنچه که در مدت تمرین و تجربه‌ام اندوخته‌ام. زنگه‌هایی از سبکهای مختلف نوازندگی ویولن، در نوازندگی من شنیده می‌شود؛ بیش از همه، سبک استاد ابوالحسن صبا، و بعد هم سبک مرحوم بحرینی‌پور، رضا محبوبی و ... مطالبی که از دیگر استادان آموخته‌ام و با احساس و تکنیک خودم، آنها را ترکیب کرده‌ام.

استادان مختلفی که شما با آنها معاشرت و یا همکاری داشته‌اید همه در گذشته‌اند. مایلیم از زبان خودتان بدانیم که نظر آنها درباره نوازندگی و آثار شما چه بوده است. البته اگر مایل به این صحبت هستید.

استادان مختلفی درباره کار من نظر داده‌اند. از همه مهم‌تر، اظهار نظر استاد ابوالحسن صبا را می‌دانم. با اینکه از چند سطر بیشتر نیست، ولی برایم بسیار ارزش دارد. آن در مقدمه کتاب اول ویولنم چاپ شده است. هر کدام از استادانی که دیده‌ام، به من لطف داشته‌اند و مرا تشویق کرده‌اند. حالا تا چه حد جامعه هنری امروز، حاصل کار مرا ارزش بگذارد، این را باید از خودشان پرسید. از استادان محترم جناب آقای داوود گنجه‌ای و جناب آقای بیژن عارفی که کار مرا از نزدیک می‌شناسند. ...

یک بار در کلاس درس، خاطره‌ای از برخوردتان با استاد علی‌نقی‌خان وزیر برابریم گفتید. لطفا آن را دوباره بفرمایید تا خوانندگان ماهنامه هم آن را بدانند.

یک بار نزد مرحوم علی‌نقی‌خان وزیر ویولن زدم، آن موقع ایشان دیگر کار موسیقی نمی‌کرد و منزوی شده بود. من جوان بودم، تکنیک قوی داشتم و شبانه‌روز تمرین مفصل می‌کردم. اهل هیچ نوع مشغولیت‌های شبانه‌روزی بعضی از موسیقیدانها نبودم. علی‌نقی‌خان با توجه ساز مرا گوش کرد و گفت: شما خوب کار کرده‌اید، اگر همین طور ادامه بدهید خیلی خوب خواهید شد.

همین حد اظهار نظر از کلنل که اهل تعریف و تمجید از کسی نبود، خودش خیلی حرف است.

بله همین طور است. علی‌نقی‌خان اهل اغراق نبود و من هم ماجرا را درست همان طور که بود تعریف کردم. قصه پردازی نکردم. عین واقعیت را گفتم.

چند سال است که ویولن درس می‌دهید، و چه نکته‌هایی هنگام تدریس برایتان اهمیت دارد؟

شصت سال است که مستمر و بدون وقفه مشغول تدریس ویولن هستم؛ و دو اصل مهم برای من بسیار لازم به رعایت و دقت بوده است. اولی اینکه سعی می‌کنم، آن طور که باید



برنامه پژوهشی - آموزشی  
\*بازدهمین برنامه\*

با حضور اساتید:

**تقی بینش**

**محمدعلی بهارلو**

موضوع سخنرانی:  
اهمیت پژوهش در موسیقی ایرانی

اجراء موسیقی:  
استاد محمدعلی بهارلو - نکتوازی ویولون  
\*\*\*\*\*

رضا صدیقی - نکتوازی سنتور  
رهیما مهر - آواز

۱ مهر ماه ۱۳۷۲

تالار اندیشه



سلسله برنامه های پژوهشی - آموزشی



تهران، پاییز ۱۳۸۴

برخورد اول، مهم ترین تاثیر را می گرفتیم. شاید اگر باز هم مراجعه می کردم، اتفاقات دیگری پیش می آمد. ولی خوب، خاطره من از استاد خالقی همین بود.

نمی توانم اسم این افراد را ببرم، چون کار درستی نیست و حالا هم خیلی سال از آن زمانها گذشته است. حالا همه شان فوت کرده اند. اینها را گفتم برای اینکه بدانید در جامعه هنرمندان وقتی یک جوان علاقه مندی، کاری را کرد که پیش از او دیگران نکرده اند، او را تشویق کنند و زیر دست و بالش را بگیرند و به او توجه کنند تا موسیقی ما پیشرفت کند.

در آن زمان، بیشتر اساتید موسیقی، غیر از استاد صبا، وزیری، خالقی و معروفی، آدمهای صد درصد شفاهی بودند. خیلیها نشان نت هم نمی دانستند. و دو خط مطلب نمی نوشتند. نظر موسیقیدانهای اهل قلم درباره کار شما چه بود؟ مثلاً استاد روح الله خالقی ....

کتابتان را به معلمان ویولون در هنرستان نشان داده بودید؟ آقای حشمت سنجری قبل از اینکه رهبر ارکستر شوند، ویولون می نواختند، اصلاً معلم ویولون در هنرستان عالی موسیقی بودند. ایشان هم بدون اینکه کتاب را بخوانند، با تعجب گفتند: «عجب انرژی ای مصرف کرده اید! چقدر انرژی دارید!» حرف دیگری نزدند و من هم چیزی نگفتم. ایشان بیست سال مسن تر از من بودند و آوازه ای هم داشتند.

وقتی کتاب اول ویولونم را به آقای خالقی نشان دادم، ایشان کتاب را ورق زد و درسهای اول آن را نگاهی انداخت، بدون اینکه زیرنویسهای آن را بخواند (شاید وقت نداشت و می خواست سریع به کارهای دیگر برسد) گفت: «شروع درس نباید با نت «سی» در سیم چهارم، نت «بکار» باشد؛ و روی سیم اول نت «فا» بکار باشد.»

آن موقع ناشر کتابهای خوب موسیقی، آقای دکتر مفخم پایان بود. آیا ایشان در جریان تلاشهای شما بودند؟

این درسها فقط برای یاد گرفتن نتهای بکار بود. برای اینکه شاگرد مبدأ صداها را بشناسد و با صداها بکار آشنا شود تا بتواند علامات عرضی را بعداً بشناسد. در صفحه دوم کتاب، با دقت کامل مشهود شده بود که «فا» روی سیم اول «دیز» شده است و در سیم چهارم، «سی بمل» نوشته شده است، وقتی که با ادب و احترام، استاد خالقی را به این نکته متوجه کردم، دیگر حرفی نزدند، ولی بعد از یکی دو دقیقه، ناگهان گفتند: «شما چقدر پول خرج چاپ این کتابها کرده اید؟! خیلی زیاد پول داده اید!» دیگر وقت تمام شده بود و باید می رفتم. خدا حافظی کردم و از محضرشان مرخص شدم.

آقای دکتر لطف الله مفخم پایان وضع دیگری داشت. ایشان شاگرد کلاس ویولون استا صبا بود ولی حرفه موسیقی نداشت. دکترای جغرافیا از دانشگاه پاریس گرفته بود ولی موسیقی را بسیار دوست داشت و خدمات ارزنده ای انجام داد. سه جلد کتاب ردیف ویولون استاد صبا را چاپ کرد و حدود ده دوازده کتاب دیگر را که در فهرست انتشارات کتب قدیمی با نام خودش نوشته شده، همه را به سرمایه خودش چاپ کرد. خط نت صحیح و خوانایی داشت و کتابهای مهمی را نت نویسی کرده است. مرد فروتن و شریف و دانایی بود. او هم از خدمت فرهنگی در این مملکت دل خوشی نداشت. نفهمی توده مردم و بد رفتاری موسیقیدانها عذابش می داد. روزی به من گفت: شما یک وقت می روی از بقال سرکوجه پنیر بخری (در آن زمان هنوز این پاکتهای نایلونی نیامده بود و مغازه دارها توی کاغذ باطله یا دفتر مشق بچه ها، پنیر را تحویل مشتری می دادند) می بینی که پنیرت را در یک صفحه از کتاب موسیقی شما پیچیده و می گوید بیا ببر! آن وقت شما این همه عشق و انرژی می گذارید

یعنی می فرمایید حرف دیگری به شما نزدند؟ راهنمایی، پیشنهادی یا ....

همین! این بود تشویق استاد روح الله خالقی رئیس هنرستان موسیقی ملی از یک جوان بیست و پنج ساله که تحقیق کرده، کتاب نوشته و به خرج خودش آن را چاپ کرده بود. البته ایشان حسن نظر داشتند. شاید من خیلی جوان بودم و نباید از همان

و کتاب چاپ می‌کنید؟

این هم عقیده‌ی مردی بود که زحمت بسیاری برای موسیقی کشیده و حسن نظرش را همه می‌دانستند. البته چند سال بعد

با همدیگر برای چاپ کتاب خودآموز سنتور حسین صبا کار کردیم، به هر حال او هم در این اجتماع زندگی می‌کرد و آزرده شده بود. غیر از استاد صبا که همیشه تشویق می‌کرد و حرفش بین موسیقیدانها حجت بود، هیچکس کمترین آمیدی برای ادامه کار نمی‌داد. مرحوم صبا همیشه ماجرای آن درخت بلوط و اره را با غم و حسرت تعریف می‌کرد. آن را برایتان تعریف می‌کنم.

این سؤال برای من مطرح بود که چرا در هنرستان موسیقی ملی از وجود شما - که آن زمان معلم و نوازنده‌ی پر تکنیک و مدرسه دیده‌ای بودید - استفاده‌ای نشد؟ حداقل چرا از کتابهای شما استفاده نشد؟

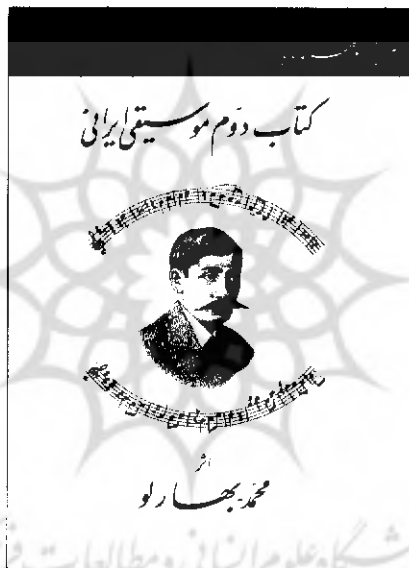
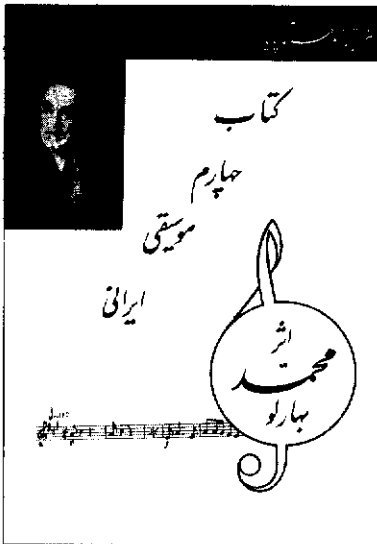
نمی‌دانم چرا کتابهای من در هنرستان تدریس نشد. اما اگر کسی واقف به متدهای ویولن باشد و کتابهای خارجی را بخواند و در طرز نواختن استادان بزرگ دقت کند، و البته موسیقی ایرانی را هم خوب بشناسد، می‌تواند، حالا که پنجاه سال از آن زمان گذشته و جایی برای شک و شبهه هیچ کس نمانده، کتابهای ویولن هنرستان و کتابهای مرا به دقت بخواند و نظر بدهد، متوجه می‌شود که تفاوت کار از کجاست تا به کجا؟ این کار را باید استادان زمان انجام می‌دادند. درست نیست که مؤلف، کارش را دست بگیرد و این طرف و آن طرف درباره آن حرف بزند و به مردم بگوید: «ببینید که چه کرده‌ام!» محقق و مؤلف باید کارش را درست انجام بدهد و در دسترس مردم

بگذارد. باقی به عهده او نیست. وظیفه افراد دیگری است که کار او را بخوانند ایرادهایش را بگیرند و امتیازاتش را تشویق کنند. من معلم بودم نه مبلغ، فروشنده آثارم هم نبودم، تا به حال یک جلد از کتابهایم را نفروخته‌ام. همه را به شاگردانم هدیه داده‌ام و افتخار می‌کنم که شاگردان خوبی تربیت کرده‌ام.

آیا تشویق و تأیید رسمی استادی مثل ابوالحسن صبا نمی‌توانست در تغییر این موضوع مؤثر باشد؟

با وجود نظری که استاد صبا درباره من نوشته بود، باز هم وضع تغییری نکرد. محیط زندگی و کار ما، سالم و تشویق کننده نبود، خود صبا هم از این وضع زجر می‌کشید. استاد صبا به کار من اطمینان و اعتماد داشت، نمی‌دانید آن چند سطر چقدر مرا تشویق کرد. بیشتر کتابهای من بعد از فوت ایشان چاپ شد؛ حیف که ایشان آنها را ندیدند.

جالب اینکه دو نفر از معلمین هنرستان موسیقی ملی،



مقام موسیقایی  
سال هشتم - شماره سوم - زمستان  
۲۲

با استاد عزیزم ابوالحسن صبا که از مضامیر  
موسیقی ملی ما است .  
محمد بهارلو

تقدیم



شاگرد کلاس ویولن خود من بودند و کارهای مرا در موسیقی می‌شناختند. اما این دو نفر هم کوچک‌ترین اعتنایی به من نکردند. فقط مرجوم استاد حسین تهرانی به معلمان و رئیس هنرستان گفته بود که اگر ممکن است، کتابهای بهارلو را هم در برنامه تدریس هنرستان قرار بدهید ولی آنها اصلاً توجه نکرده بودند. همین دو نفر هنرمند عزیز و منصف، از سردمداران موسیقی ما هستند. در همه شوراها حضور دارند و در هر زمینه‌ای صاحب‌نظرند، از تئوری موسیقی تا آهنگسازی و ...

یکی از این دو نفر، از دوستان قدیم من بود، چند سال در خانه پدری من زندگی می‌کرد! تمام وسایل زندگی و حتی پیانو برای این دوست عزیز مهیا کرده بودم که بتواند با خیال راحت موسیقی بنویسد. عاطفه و دوستیهای پاک دوره جوانی ما همین بود دیگر. من عاشق موسیقی بودم و هر امکانی که داشتم، با اخلاص در اختیار دوستانم می‌گذاشتم. حالا چهل سال است که از او بی‌خبرم و تماسی نداریم.

استاد بهارلو! کلاس موسیقی شما همیشه محل تدریس بزرگ‌ترین استادان و معلمان موسیقی بوده است. آیا می‌توانید از آنها نام ببرید؟ هنرمندانی که در کلاس من تدریس می‌کردند: حبیب‌الله صالحی، هوشنگ ظریف، حسن ناهید، رضا شفیعیان، محمد موسوی، جلال ذوالفنون، عباس

خوشدل و از جوان‌ترها، مهرداد ترابی، سیامک نعمت ناصر، پور سید احمد و مدت کوتاهی رضا مهدوی و خانمها غفاری، شراره سیامک نژاد و دخترانم پرسیا، کیمیا و ایلپا بودند.

درباره همکاری شما با استاد موسیقی معروفی در باب تهیه کتاب بزرگ ردیف موسیقی ایران، مطالب پراکنده‌ای از گوشه و کنار شنیده‌ام ولی از خود شما می‌خواهم شرح و تفصیل آن را بشنوم. البته اگر تمایلی دارید به اینکه درباره آن زمان و مسائلی که پیش می‌آمد، صحبت کنید. ماجرای همکاری شما در تهیه کتاب ردیف موسیقی ایران چه بود؟

از آن زمان چهل و پنج سال گذشته است. اما چیزی فراموشم نشده است. همکاری در تهیه آن کتاب، بخشی از وظیفه فرهنگی من بود، ولی با هیچ کدام از ما، یعنی از استاد موسیقی معروفی و استادان دیگر، تا ما که جوان‌تر بودیم و به عشق موسیقی زحمت می‌کشیدیم، برخورد شایسته‌ای نشد. اما حالا که شرح ماجرا را می‌خواهید برایتان می‌گویم.

آقای موسیقی معروفی، هنرمند بزرگواری بود که از معلومات موسیقی او، استفاده‌های شایانی برده‌ام. وقتی کتابهای استاد صبا را بعد از فوت او به چاپ رساندم، آقای معروفی به من گفتند که این ردیف قدما را من طی چهل سال نوشته‌ام ولی کسی نیست

که آنها را چاپ کند و بعید می‌دانم کسی غیر از شما بتواند این کار را درست انجام بدهد. چون ششصد هفتصد صفحه نت و شعر و تفصیلات است اگر بخواهیم این کتاب را به طرز صحیح دربیابیم، چاپ و کاغذ خوب، تنها بخشی از کار است. بخش مهمش، مقابله و تصحیح دست‌نوشته‌ها و نتها و کارهای فنی دیگر است. می‌دانید که آقای معروفی خودش نت‌نویس ماهر و خوش خطی بود و کتابهای تار و سه‌تار هنرستان و چند کتاب دیگر را خودش نت‌نویسی کرده است.

من همکاری با استاد موسیقی معروفی را با افتخار پذیرفتم و آن مجموعه را در کلاسهای ویولن خودم، تقسیم کردم و به صورت سرمشق در اختیار شاگردانی گذاشتم که در نت‌نویسی سریع و خوش خط بودند. از دوازه نفر، چهار نفرشان خیلی خوب شدند، از جمله منوچهر بهداد (حقیقی)، حسن شهروان، علی اصغر هنرجو و موسی مکابی. آقای بهداد نت‌نویس حرفه‌ای شد و هنوز هم این کار را ادامه می‌دهد. شهروان هم "حرفه‌ای" شد ولی زود فوت کرد. هنرجو دنبال آهنگسازی رفت و در رادیو کار کرد و مدتی است فوت کرده و از موسی مکابی هم خبر ندارم.

آن زمان، چون یک گروه چهار نفره در اختیار داشتم توانستم این کار را درست و منظم سرپرستی کنم و رضایت استاد موسیقی معروفی جلب شود، پاک‌نویس نتها را شاگردانم انجام دادند و من سرپرست بودم. آن موقع چند سالی بود که دولت و اداره هنرهای زیبا می‌خواستند یک ردیف منظم و مفصل و مرتب چاپ کنند. شورایی هم دست‌اندار بود مرکب از استادان: صبا، برومند، علی‌اکبر شهنازی، موسی معروفی، رکن‌الدین مختاری و ... هر کدام از اینها نظریات مختلفی درباره ردیف داشتند. هر کدام ردیف را از نگاه خودشان می‌دیدند و با هم توافقی نداشتند، این بود که تهیه ردیف واحد از موسیقی ایران کاری مشکل و شاید نشدنی بود. تا اینکه تصمیم گرفتند نتهای هر کس که زودتر حاضر شد، آن را به چاپ برسانند و اساتید هم کار خودشان را بکنند و به چاپ برسانند که باقی بماند و استفاده شود. یادداشت‌های آقای معروفی از همه آماده‌تر بود، چون از سالها پیش برای این کار وقت گذاشته بودند.

در جریان چاپ کتاب چه مسائلی پیش آمد که باعث نارضایتی استاد معروفی و ناراحتی شما شد؟ وقتی این کار به آن شکل زیبا و فاخر می‌خواست چاپ شود، نزدیکان و دست‌بوسان همیشگی آقای وزیر فرهنگ و هنر وقت، کتاب را از دست استاد معروفی و من گرفتند. صفحه عنوان آن را

درست خرم های بهارلو

اگر من که نت ردیف ای از استاد موسیقی معروفی را در اختیار داشتم و می‌توانستم آن را به طرز صحیح چاپ کنم و به دست خوانندگان می‌رسانم، اما این کار را به شما سپردم و خودم سرپرست آن شدم. این کار را با افتخار و علاقه انجام دادم و نت‌نویس‌های خوبی پیدا کردم. از جمله منوچهر بهداد، حسن شهروان، علی اصغر هنرجو و موسی مکابی. آقای بهداد نت‌نویس حرفه‌ای شد و هنوز هم این کار را ادامه می‌دهد. شهروان هم "حرفه‌ای" شد ولی زود فوت کرد. هنرجو دنبال آهنگسازی رفت و در رادیو کار کرد و مدتی است فوت کرده و از موسی مکابی هم خبر ندارم.



بنام خالق زیبا برشت

استاد فریخته وارجمند

جناب آقای محمد علی بهارلو

شماره سال حضور در دفتر استاد آموزش هنر برادران

هنای شادابی است که روزی سایه کسرت راغ بهر فرخنده شد.

سلامت و توفیق شمارا آرزو مند و ملامتشان اقدروانم.

محمد مهدی

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

محمد مهدی

شماره:

شماره: ۲۴

تاریخ: ۲۴



جمهوری اسلامی ایران

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



پروانه تاسیس آموزشگاه آزاد هنری

(موسیقی)

به استناد این نامه آموزشگاه های آزاد هنری - حاتم / اقلی / محمد علی بهارلو

موزده محمدی - مدرسه شناسنامه شماره ۱۲۲۷ - معرود تهران

متولد سال ۱۳۲۷ - سابق تهران - سوسنت برشهر تهران

آموزشگاه آزاد هنری برشته - موسیقی - بنا بر اساس شماره نام بهارلو

رایج هر بهای ضبط و مطبوعه مطبوعه در این نامه مجاور و در این نامه



نشست و کار موسیقی نکرد تا اینکه از دنیا رفت. استاد، لطفا کمی درباره آموزشگاه موسیقی بهارلو بگویید که قدیمی ترین کلاس موسیقی شناخته شده است.

عید نوروز امسال، ۱۳۸۵ خورشیدی، شصت سال تمام است که موسیقی آموزش می دهم، بدون اینکه حتی یک ماه کارم را تعطیل کرده باشم. اول در خیابان لاله زار همراه استاد حبیب الله صالحی کلاس داشتم. ایشان تار درس می دادند و بعد به رادیو رفتند. سالها کلاس را تنها اداره کردم. بعد به خیابان صفی علی شاه رفتم و بعد هم چند سال در خیابان حقوقی بودم و حالا هم چهل سال است که در خیابان دکتر شریعتی (روبه روی خیابان شهید خدایرست) در ساختمان ۲۵۹ طبقه سوم ساکنم. سال گذشته از کلاس من به عنوان قدیمی ترین آموزشگاه موسیقی از طرف مقامات دولتی تقدیر شده است.

آیا شما سابقه کار و فعالیت در رادیو تهران داشته اید؟

در سال ۱۳۲۳ به رادیو رفتم و امتحان دادم. امتحان دادن در آن روزگار خیلی مشکل بود، استادان سخت گیر بودند و به این آسانی اجازه نمی دادند که کسی وارد رادیو شود و ساز بزند و آواز بخواند. من در امتحان قبول شدم و در ماه، ساعتی را در اختیارم گذاشتند که تک نوازی کنم. سالهای بعد وقتی که ابراهیم خان منصوری رئیس رادیو بود، ارکستر را درست کردم، ایشان ارکستر مرا دید و صدایش را شنید و اجازه اجرای برنامه در رادیو را داد. چند برنامه هم اجرا کردم. هم تک نوازی و هم ارکستر را داشتم. بعد که به خدمت نظام در دانشکده افسری رفتم، موسیقی را ادامه دادم. وقتی وقت «جشن سردوشی» شد،

هر طور که دلشان می خواست نوشتند، اسم خودشان را با حروف درشت و به دو زبان روی جلد و صفحه عنوان گذاشتند. حاصل زحمت چهل ساله استاد موسی معروفی و چند سال زحمت شبانه روزی مرا کم رنگ کردند و کار را به نام خودشان تمام کردند. در زحمتهای ما شریک شدند بدون اینکه کوچک ترین حقی داشته باشند. آقای معروفی ضربه سختی خورد. چون واقعا تحقیر شده بود. روی جلد نوشته بودند: «گردآورنده: موسی معروفی» و حرف از گردآوری ساده نبود بلکه چهل سال مطالعه و نت نویسی و نواختن روایتهای مختلف و مشورت با استادان و گزینش بهترین روایت و ... کلی کارها و زحمتهای دیگر بود که با عنوان ساده و محقر «گردآورنده»، معرفی اش کرده بودند. مرا هم با عنوان «پانویس کننده تنها» مفتخر کرده بودند.

استاد معروفی یک اعتراضیه مفصل در مجله موزیک ایران نوشت و شما آن را خوانده اید. من هم که مزد دست زحمتهایم در سالهای گذشته از مردم و مسئولین و هنرمندان گرفته بودم، حال و احوال به هم ریخته ای پیدا کردم. دست راستم ماههای متمادی درد عصبی گرفت، به طوری که عملاً فلج شد و مدتها طول کشید که بهبود پیدا کند. البته الان این قدر احساساتی فکر نمی کنم و آزرده نمی شوم. وظیفه ای بود که باید انجام می دادیم که الحمدالله به خوبی انجام دادیم و کاری آبرومند شد. دیگر ناراحتی نداشت. شاید اگر استاد صبا زنده بود و با آن کلام گرم و پدرا نه، دلداری مان می داد این قدر ناراحت نمی شدیم. به هر حال هر چه بود گذشت. آقای معروفی که نه به اعتراضهایش توجه شد و نه از او دلجویی کرده بودند، دو سه سال آخر منزوی

۱۳۳۲  
وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تهران

عزت و کرامت مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم

۱۳۳۲  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم

۱۳۳۳

مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم

مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم  
مدرس محترم را در خصوص نامزدی این کلاس محترم

که علم و دانش داشته بجا می توانستید برپید آسما  
جواب سؤالات شما ۱- به پیش است موسیقی از لحاظ  
فرهنگی خود یک علمی که در آکوستیک از آن بحث  
می شود ۲- فلاسفی ولی امیدوارم بتوانیم  
از ارزان شدن کلیه صفحات مجله و از یاد هم  
۳- زیادی شرکت ما برای هدایای متنوع خریدی هدایای  
ولی بوازمه را تیل پارمی آورد. ۴- البته بوت دان  
ولی از کجا شروع هدیه بشکلی به دست هدایای ساز  
داود فرستید ممکن است چاپ خود.

مجله موزیک پارس (مجله موزیک پارس می دهد)

آقای غلامرضا می می - تهران  
۱- به مقالات ستیزگارش استاد صبا چاپ خود  
شادمانی گذشت مراجعه فرمایید. ۲- بهترین است فلاک  
ساز را کار کرده بجا می برسانید پندساز دیگری بپردازید  
مدت یاد گرفتن بشکلی به میزان استعداد و ذوق و مدت  
ساعات تمرین روزانه دارد.

آقای پ. ف. تهران

عده بدلتز مجله نامه نوشته اند که کلاس آقای  
بهارلو (اول لاله زار) به اشخاص بی بضاعت بزرگان  
تعمیم میدهد شما نیز ممکن است به کلاس مزبور مراجعه  
فرمایید. تهران - هفتخوری - تهران  
۱- سبب است «ساز» و «هفتخوری» خوب  
است ۲- اطلاعاتی هست ولی به نتیجه رسیده است و گمان  
نمیرود بتوان کاری انجام داد. ۳- دوازدهم، استاد صبا.

آقای محمد اسفندی شیراز  
۱- معلوم میشود بیشتر از او در بازار به تلاقی و آن که  
برسیده آتای روحانی افروزی و در شماره های گذشته  
ترجمه و چاپ شده است بدقت مطالعه فرمایید که بهترین  
داغنا برای بیشتر شما است ۲- به شرح ۳- به شرح ۴- به شرح  
شیراز رفته خوب بنیم.

آقای منوچهر جنتی  
۱- ناوبری علامت ترکیبی گفته است که نشان  
میدهد آن آهنگ در کام و سایر موارد است. بهترین است  
شما کسی تودی موسیقی یاد بگیری ۲- پس از همین  
بسرانجامه مسابقه و منتظر ارزش علمی گفته، پیشنهاد شما  
علمی میشود.

آقای جهانگیر گایان - تهران  
شما هنوز در مراحل تقاضای هستید. فعلا تا می توانید  
کار کنید و برای بیشتر هنرمان فعالیت نمایند. بعد از  
اینکه اطمینان پیدا کردید که با اندازه کافی جلوه داده ای از کتب  
علمی دارید و یکجمله بپوش استفاده کنید.  
آقای اسمعیل عزلی شیراز  
واقع و احوال فوت آهنگهایی که خواسته ایست  
به تذکر طبقه ۳ شماره ۳ ارسال اول مراجعه فرمایید.  
شماره ۱۴ سال دوم

آقای مهدی حصینی - تهران  
مربوط به اختلافات خصوصی است ممکن است وسیله  
داد و ستد تهران از خودشان نتوان فرمایند.  
آقای ضیاء الله ناشری شیراز  
با عرض تشکر از لطف جناب عالی به موزیک ایران  
از مفاد نامه سرکار چنین بر می آید که با توفیق سرکار  
کا کیفیت به موسیقی دارید برای فسر گرفتن آن چندان  
ناراده و بیشتر بفرستید و الا در همان قسمتی بفرستید  
تسلیت ۱۹ شماره ۱۴

مجله موزیک ایران، اردیبهشت ۱۳۳۲





تهران / سالهای ۱۳۲۰

کنسرتی در آنجا برگزار کردم که یک دسته موزیک هم از ارتش در اختیارم گذاشتند و دانشجویان سال دوم و «مقطع احتیاط» و چند نفر هنرمند هم از رادیو خواستند که یکی از آنها حبیب‌الله صالحی بود.

ارکستر من هفتاد و سه نفر عضو داشت. یک ربع هم تکنوازی کردم. تماشاچیان خیلی استقبال کردند و موفقیت ارکستر برایم در آن سن جوانی خیلی تشویق‌آمیز بود. از آنجا برنامه موسیقی رادیو ارتش را برای مدتی به من واگذار کردند. پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۷/۵ تا ۸ بعد از ظهر برنامه داشتم و چهار سال این کار را ادامه دادم و برنامه‌هایی هم در رادیو تهران داشتم. تنظیم قطعات و ساختن آهنگها و تکنوازی و رهبری ارکستر با خودم بود؛ تا سال ۱۳۳۴ که تشکیلات جدیدی برای اداره موسیقی در رادیو طراحی کردند و دست به تحول زدند.

بله، اصلاً نود درصد موسیقیهایی که اداره رادیو ضبط کرده و نگه‌داری شده مربوط به سال ۱۳۳۴ به بعد است. قبل از آن ضبط نمی‌شد و یا کیفیت بدی داشت. آیا وضع محیط رادیو در سالهایی که شما کار می‌کردید، بهتر از دوره تجدید سازمان آن بود؟

اتفاقاً در آن سالهایی که در رادیو کار می‌کردم، سازمان اداری رادیو وضع به هم ریخته و نامنظمی داشت. هیچ هنرمندی از آنجا راضی نبود. فقط به خاطر عشق و علاقه به آنجا می‌آمدند. بعد از سال ۱۳۳۴ وضع خیلی بهتر شد. نظم و سامانی گرفت و حقوقها بهبود پیدا کرد. ولی من به فکر تحقیق و تألیف افتاده بودم. هر روز مسئله‌ای پیش می‌آمد که ما را خیلی ناراحت می‌کرد. خیلی مقاومت کردم ولی دیدم که بهتر است خودم را کنار بکشم و به کارهای دیگری بپردازم.

یعنی درست وقتی که رادیو نظم و ترتیب و تشکیلات و بودجه و ارکسترهای منظم پیدا کرد و هنرمندان نام و آوازه پیدا کردند، شما از رادیو کنار کشیدید و رفتید به دنبال تحقیق و تألیف و دیگر کار صحنه‌ای نکردید؟

چرا، ولی در سال ۱۳۴۲ دعوت شدم که ارکستری را در وزارت فرهنگ و هنر تأسیس کنم. نوازندگان این ارکستر عبارت بودند از: هوشنگ ظریف، (تار)، پروین صالح (ویولون)، محمد حیدری (سنتور)، خسرو یوسف‌زاده (پیانو)، حسن ناهید (نی)، عباس خوشدل (فلوت)، رضا یآوری (قره‌نی) و خواننده هم احمد ابراهیمی بود.

**متد تعلیم:** آقای بهارلو مدت ده سال است که در این کلاس واقع در خیابان لاله زار مشغول تعلیم ویلون است. متد تدریس ایشان هفت جلد کتابی است که خودش نگاشته و سه جلد آن تا کنون طبع و منتشر شده و بقیه نیز آماده چاپ است. **میزان ماهیانه:** به نسبت وضع مادی شاگردان و با در نظر گرفتن میزان استعداد آنها ماهیانه دریافت میکند و هستند شاگردانی که بعلت عدم استطاعت مالی برایگان تعلیم میگیرند البتاین قبیل شاگردان در ماههای اولیه تعلیم خود ثابت کرده‌اند که استعداد شایانی دارند و ممکن است عده‌ای از آنها وسایل کار خود را از قبیل کتاب و سیم ویلن نیز مجاناً از استاد خود دریافت دارند.

**خصوصیات تدریس:** ۱- بطرز گرفتن ویلن بسیار اهمیت میدهد و از این حیث شاگردان زیاد توجه میکنند: ۲- از حیث ضرب بسیار سخت گیر است و نهایت دقت را دارد که شاگردان از همان ابتدا در ضرب قوی گردند ۳- در مورد شاگردانی که در تمرین کوشش نکنند و کار نکنند بهیچوجه معتمد بهل انگاری نیست و حتی المقدور سعی میکند وسایل مختلف آنان را بکار تشویق نماید و چنانچه پاره‌ای از آنها رویه خود را تغییر ندهند از ادامه تدریس با آنها خودداری میکند.

۴- معتقد است که شاگردان باید بعد از طی مراحل اولیه درس از پیشرفت‌های ابتدائی بمطالعه خارجی پرداخته و مخصوصاً دقت می‌کند که شاگردان به درس کلاس اکتفا نکنند و با مطالعه مرتب و مداوم سطح معلومات موسیقی خود را بالا ببرند.

**خصوصیات اخلاقی:** ۱- علاقمند است روحیات شاگردان و وضع خانوادگی و مشکلات و امکانات آنان را بخوبی بداند تا بتواند بهتر وسایل کار آنان را فراهم نماید.

(راستی اسم آقای رحمانی پور را یادم رفت بگویم!) خوانندگان و نوازندگان دیگری هم با این ارکستر همکاری می کردند که متأسفانه حالا نام آنها را به خاطر ندارم. تمرینهای ارکستر که تمام شد، وزارت فرهنگ و هنر، ادامه فعالیت آن را تأیید کرد و ما، دوشنبه‌ها و پانزده روز یک بار، یک برنامه نیم ساعته در تلویزیون خصوصی آن زمان اجرا می کردیم. نوارهای صوتی آن نزد خودم است و نوارهای ویدیویی آن در بایگانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شاید باشد. دلم می خواست یک کپی از این نوارها را برای خودم یادگاری داشته باشم.

**آیا می توانم بیرسم شما درباره کیفیت هنری کارهای آهنگسازان معاصر که بر اساس نغمه‌های ایرانی، آثاری را برای ارکستر نوشته‌اند، چه نظری دارید؟ البته اگر مایل باشید لطف کنید و از آنها مثال هم بیاورید.**

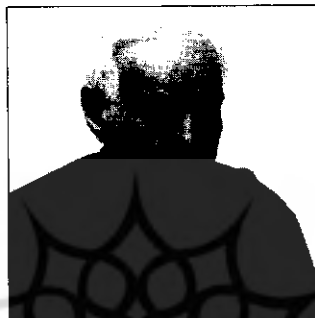
بعضی آنهایی که چهار یا پنجسال علوم کمپوزیسیون را می خوانند و بعد از آن دوره تحصیل - حالا هر قدر که هست - با استفاده از تمهای ایرانی، قطعاتی را هارمونیزه و ارکستره می کنند، متأسفانه اصل کار را که ذوق آهنگسازی باشد، ندارند. کارشان نشان می دهد. همه درسهایی که آموخته‌اند را به کار برده‌اند، ولی نه ارکسترشان خوب صدا می دهد و

نه تنظیمهایشان به دل می نشیند. می گویند در خارج کشور، در کنسرواتوارهای مهم، استادان فن، داوطلبان کمپوزیسیون را می بینند و اول از همه، یک امتحان کوچکی از آنها می گیرند، می گویند قطعه کوتاهی بساز و بنویس و اجرا کن. یک قطعه کوچک کافی است. لزومی ندارد که خیلی عجیب و غریب و پیچیده و مشکل باشد. استاد، غالباً با مطالعه همان قطعه، پی می برد که آن داوطلب، فهم موسیقی و استعداد بنفش جملات زیبا را دارد یا نه، نقش مهم کشش‌ها و اهمیت سکوت‌های بجا را می داند یا نه؟ آن وقت استاد، داوطلب را راهنمایی می کند. به نظر من، در موسیقی ایرانی، اگر قرار باشد که بخواهند قطعه‌ای برای ارکستر بزرگ بنویسند، شرایط مشکل تری دارد تا نوشتن برای موسیقی غربی. موسیقی کلاسیک غرب قواعد منظم و حساب شده‌ای دارد. چند صد سال کار کرده‌اند تا به اصول روشن و محکمی رسیده‌اند. ولی ما در ایران هنوز اول راه هستیم. تازه برای آهنگساز ایرانی، آشنایی کامل به ردیف و تسلط در نواختن یک ساز ملی در کنار بیاید ضروری است وگرنه اثرش روح ایرانی و ملی نخواهد داشت. خواندن کمپوزیسیون و هارمونی برای کسی که ذوق اصلی و فطری را ندارد فایده‌ای نخواهد داشت. کسی که آهنگساز نیست، هیچ وقت نمی تواند آهنگساز بشود. ولو اینکه دروسش را هم بخواند. او می تواند دنبال رشته‌های دیگری برود تا موفقیت بیشتری پیدا کند.

استاد بهارلوا! موسیقیدانهای جوان، در ارتباط با زندگی هنری شما اطلاع کمی دارند. شما خیلی کم مصاحبه کرده‌اید، درباره خودتان اصلاً نگفته‌اید و ننوخته‌اید، پنجاه سال پیش از رادیو

کنار رفتید و دیگر کنسرت ندادید. برنامه‌های تلویزیونی شما مربوط به چهل و سه سال پیش است که هیچ ویدیویی از آن را ندیده‌ایم و فقط در خاطره موسیقیدانهای مُسن مانده است. فقدان امکانات ضبط صدا در دوره شکوفایی شما، و کناره‌گیری تان در دوره‌ای که امکانات ضبط فراوان تر و آسان تر شده بود، ما را از دوره کار خلاقه شما بی خبر گذاشته است. آیا میل دارید درباره کنسرت‌های خاطره‌انگیزی که داشتید شرحی بدهید؟

من در سه شهر بزرگ ایران کنسرت داده‌ام، تهران، شیراز، اصفهان و یکی هم در استان کردستان با آقای غلام‌علی رومی که کرد بود و پیش من موسیقی یاد گرفته بود و آهنگهای اصیل کردی را به خوبی و زیبایی می خواند، کنسرت‌های خیلی پراستقبالی دادیم - در کردستان به آهنگهای محلی علاقه‌مند شدم و تعدادی از آهنگهای اصیل آن منطقه - مال شصت و سه سال پیش - را جمع‌آوری کردم و به نت نوشتم. هنوز هم آن آهنگهای زیبا را دارم. چند جلسه هم آقای البرزی با ارکستر من آهنگهای کردی را خواند. در شیراز هم سه شب کنسرت دادم و خاطرات خوب آن را یادم نمی‌رود. در آن شور جوانی، یک قطعه والس ساختم، برای تقدیم به شیراز و شیرازیان که خیلی مورد توجه قرار گرفت. با شعر: خاک شیراز، تو عشق آور و فسونگری



خاک شیراز، تو زیبا چو روی دلبری  
آوری چو سعدی در این جهان  
بروری چو حافظ به روزگار...  
نت و شعر این آهنگ را هنوز دارم. شیرازها واقعاً مهمان‌نواز و اهل موسیقی بودند.

سه شب در اصفهان هم کنسرت دادم، در تالار تئاتری که متعلق به آقای ارحام صدر بود. متأسفانه آن زمان وسایل ضبط نبود و صدایی از آن زمان به یادگار ندارم.

وقتی ارکستر مدرسه نظام را بردم به رادیو، با حسین خواجه‌امیری که در کلاس یازدهم دبیرستان نظام بود، آشنا شدم و صدای خیلی خوب و قوی او را شنیدم. بعد از اجرای یکی دو برنامه با این ارکستر، گفتم شما بیا با هم کار کنیم و قبول کرد. این دوست قدیمی، مدت سه سال در برنامه رادیو ارتش از ساعت ۸ تا ۸/۵ شب با ارکستر من برنامه اجرا می کرد. تصنیف‌های مرا می خواند و شروع کار او در رادیو با من بود. حسین خواجه‌امیری در جامعه موسیقی به نام ایرج معروف بود.

موسیقیدانهای امروزی برای تمرین و اجرای کنسرت مشکلاتی دارند که در زمان شما وجود نداشته است. اما شما هم قطعاً مشکلاتی از نوع دیگر داشته‌اید. برای ما جالب توجه است اگر از آنها بگویید! به خصوص اگر خاطره‌های شیرینی هم داشته باشد!

زندگی ما در آن زمان از بعضی جنبه‌ها، خیلی آرام و آسوده‌تر از امروز بود. ولی گاهی برای بعضی فعالیت‌ها، در حد ابتدایی هم امکانات نداشتیم. مثلاً در تمام شهر شیراز که می خواستیم

کنسرت بدهیم، یک هتل یا مهمانخانه تمیز نبود. در حالی که محیط و طبیعت شهر مثل بهشت برین بود. ولی در آن امکانات زندگی شهری برای مسافران وجود نداشت. اعضای ارکستر را در یک بالاخانه قدیمی‌ای جا دادیم که آب قابل شُرب نداشت، حتی دستشویی و توالت هم نداشت. همه در زحمت و مشقت بودند ولی با عشق و علاقه تمرین می‌کردند. خاطره خوبی از آن زمان دارم. وقتی شب اول کنسرت دادم، فردا، مردی آمد با لباس مخصوص ایلات که پله، امیرخان بهارلو، رئیس ایل بهارلو منتظر شما هستید، رفتم پایین و با ایشان آشنا شدم و گفتم: برای آبروی ایل بهارلو صلاح نیست که در این مهمانخانه با اعضای ارکستران به سر ببرید، بیایید من به شما جا و مکان می‌دهم و وسایل مورد نیازتان را تهیه می‌کنم. امیرخان بهارلو از روی آگاهی روزنامه پارس شیراز و اعلانهایی که در سطح شهر پخش کرده بودیم، متوجه شدند که آدمی به نام محمد علی بهارلو در شیراز کنسرت دارد. منزل امیرخان خیلی بزرگ بود و همه وسایل فراهم و حقاً میزبانی مفصلی کردند. همه‌شان هم به تماشای کنسرت آمدند.

تمام افراد ایل در سالن سینمایی که سه شب اجاره کرده بودم، نشستند و با علاقه، برنامه را شنیدند و تشویق کردند. هنوز ایلات با همه قلع و قمعهای ارتش رضاشاه و با وجود از هم پاشیدنشان، حضور آشکاری داشتند. از موسیقی هم خیلی حمایت می‌کردند و انسانهای شریف و غیرتمندی بودند.

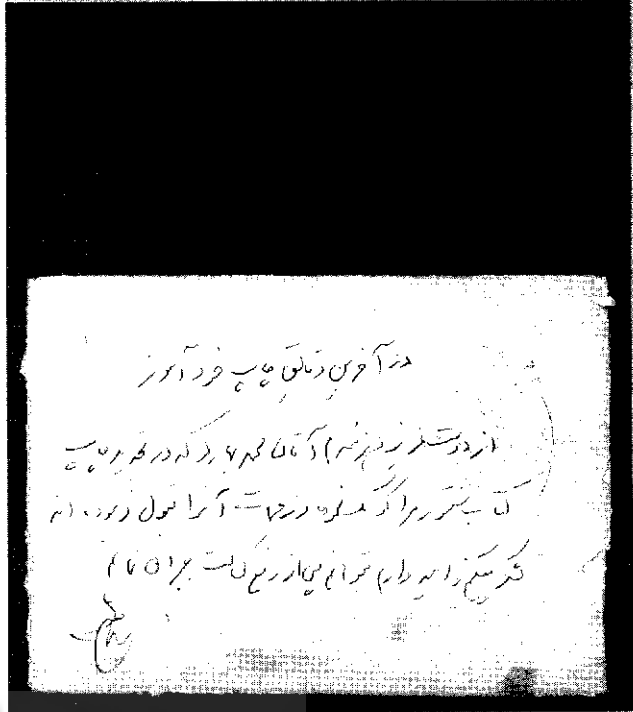
وقتی می‌خواستیم سالن سینما را برای ارکستر آماده کنیم، پرده عریض و طویل سفیدی داشتند که روی آن فیلم نشان می‌دادند. مجبور بودیم پرده را موقتاً برداریم. وقتی برداشتیم، دیدیم اینجا اصلاً سینما نبوده، دیوار خرابه‌ای پشت پرده بود که شکل ناهنجار

و بدی داشت. نمی‌شد با آن وضع کنسرت داد. رفتم و با رابطهای که با رئیس سواره‌نظام قشون شیراز برقرار کرده بودم، شبانه چند نفر از کارگران ارتش را آوردیم و منظره کذایی را تعمیر کردیم تا شکل آبرومندی به خودش گرفت. البته به نفع صاحب سالن سینما تمام شد! در این مملکت، آدم باید به قول شما، همه کارش را از شاعری تا حمالی را خودش انجام بدهد. فقط از اوایل دهه ۱۳۴۰ بود که وضع کنسرتها و اصلاً وضع هنرمندان کمی بهتر شد. رادیو تلویزیون منظم شده بودند. حقوقها را بالا بردند و یک دوره کوتاه، خیلی وضع مساعدی شده بود. من هم آن موقع تازه ازدواج کرده بودم، راجع به تربیت و تحصیل بچه‌هایم توجه و حتی وسواس خاصی داشتم و می‌خواستم موسیقی را فقط در قالب تدریس دنبال کنم. این بود که دیگر روی صحنه فعالیتی نکردم.

از همین دوره شصت ساله تدریس تان خاطره‌ای بگویید. می‌دانم که از خاطره‌گویی درباره اهل موسیقی طفره رفته و می‌روید. خاطره خاصی که به اهل موسیقی اشاره‌ای نرود، دارید؟

زندگی ما همه موسیقی است. هم‌ااش خاطره است. الآن از گوشه و کنار می‌شنوم و در بعضی روزنامه‌ها می‌خوانم که عده‌ای افراد، هر نوع موسیقی را حرام می‌دانند. می‌گویند که صدای هر نوع موسیقی را باید خاموش کرد و اصلاً موسیقی باید از صحنه زندگی پاک شود! با وجود صخه‌ای که نظام جمهوری اسلامی روی این هنر گذاشته، با این همه برنامه رادیویی و تلویزیونی و این همه تجلیل از هنرمندان و این همه تولید، نمی‌دانم معنی این حرفها چیست؟ آیا این افراد حکم تاریخی حضرت امام خمینی را نخوانده‌اند، یا از توجه نظام به هنر موسیقی - موسیقیهای اصیل و کلاسیک و سنتی - خوششان نمی‌آید؟





«دست خط زنده یاد حسین صبا در کتاب خودآموز سنتور»

وقتی ما جوان بودیم، در مجلات می خواندیم که بیولوژیستها و طبیعی دانها، تأثیر موسیقی را روی گیاهان و حیوانات و حتی روی کارکرد سلولهای بدن و سیستم اعصاب بررسی می کنند و همه می گویند که هیچ هنری به اندازه موسیقی مؤثر نیست. البته که موسیقی هم تأثیرات مضر و غیر مضر دارد. ولی هر نوع موسیقی، تأثیر مخصوص خودش را می تواند داشته باشد. همه جور موسیقی برای همه جور استفاده وجود دارد. یک مورد را من به چشم خود دیدم و واقعا تعجب آور است، روزی بود که در کلاس نشسته بودم و دو نفر از هنرمندان با ساز من می خواندند. رادیویی داشتیم که در سه کنج کلاس بود و یک پارتیشن هم به دیوار نصب کرده بودم. همیشه یک عدد از میوه «به» محصول اصفهان برایم می آوردند که خوشبو بود، دوست داشتم بوی این میوه در کلاس باشد.

در یک کاسه بلوری یک عدد شمع به شکل مرغابی بود که گاهی روشن می کردم. این دکور کلاس بود. داشتیم با ویولن آواز شور می زدیم که یک وقت دیدم، یک آقا موشه ای آمد و از پایین این میز آمد بالا، رفت روی رادیو و از آب آن کاسه خورد! بعد هم رفت سر آن «به» و شروع کرد به جویدن و رویش چند قلپ آب خورد و بعد هم نشست روی رادیو و اصلا تکان نخورد، راحت نشسته بود و به موزیک بعد از ناهارش گوش می دادا من هم خیلی آرام ویولنم را آوردم و همسطح با رادیو کردم. آمد جلو و یواش یواش ساز را بو کشید و آهسته خزید روی ویولنم، آرام آرام ویولن را بلند کردم و به زدن ادامه دادم و آقا موشه هم از جایش تکان نخورد! چه در دستراتان بدهم، همان طور آرشه می کشیدم تا اینکه ویولن را آهسته گذاشتم روی میز، و موشه را از دمش گرفتم و گذاشتم کف دستم. اصلا فرار نکرد و به من خیره شد. تا آخر کلاس هم

روی میز نشست و تا آخر که می خواستیم در کلاس را ببندیم، از آنجا بیرون رفت که نرفت! آقای رومی و خانم زهره با خنده می گفتند این موش را بدهید ما ببریم، حیوان خیلی جالب و بامزه ای است. گفتم بگذارید آقا موشه همین جا باشد که شاگردانم ببینند موسیقی چه اثری دارد!

البته آقا موشه از فردا غیب شد و دیگر رفت که رفت. ولی این قضیه را به چشم خودم دیدم. واقعیت بود، نه قصه پردازی. من هم به اصطلاح «ویولن سحرآمیز» یا ساز خیلی فوق العاده ای نمی زدم که بگویم اثر غیر عادی داشت. خیر، ویولن معمولی ای می زدم. داشتم مشق می دادم. البته شاگردانم هم از حساسیت قناری و بلبل و سگ و گربه و میمون و شتر به موسیقی برایم داستانهایی را تعریف کرده اند.

شما نه در هنرستان درس می دادید و نه سنتور می نواختید. با این حال در کتاب خودآموز سنتور اثر زنده یاد حسین صبا از شما تشکر شده است. می توانید جریان آن کار را برایمان بازگو کنید؟

حسین صبا، موسیقیدان ارزنده ای بود. سالها با استاد حبیب سماعی محشور بود و با استاد امانوئل ملیک اصلانیان هم پیانو کار کرده بود. پرویز نجومی هم سالها با استاد سماعی کار کرده بود و در رادیو هم سنتور می زد. نجومی واقعا با استعداد بود و نت هم می دانست متأسفانه آنهایی که راجع به حبیب سماعی حرف می زنند و می نویسند، کوچک ترین اسمی از این دو نفر نمی آورند! نمی دانم چرا؟ شاید تحقیقاتشان کامل نیست. شاید هم... نمی دانم. به هر حال وقتی که حسین صبا دچار تومور مغزی شد، اول در ایران معالجه کرد، ولی موفق نشد، به او گفتند برای اینکه نتیجه بگیرید باید به لندن سفر کنید تا معالجه شوید. برای سفر و معالجه به لندن هم پول زیادی لازم بود، حسین صبا به وزارت فرهنگ و هنر مراجعه کرده بود و به او گفته بودند که ما برای این هزینه ها بودجه ای نداریم! شما کتابتان را چاپ کنید و ما شمارگان آن را از شما می خریم و با درآمد آن، بروید و به معالجه تان برسید. حسین صبا با من تماس گرفت و قضیه را گفت. گفتم نگران نباش و دستنویس کتابت را بده و ترتیب چاپش را خودم می دهم. در کوتاه ترین مدت ممکن، آن کتاب را چاپ کردم و او هم با آن عطوفت و انصافی که در ذاتش بود، در همان حالت ضعف و ناخوشی، نوشته کوتاهی به من داد و خواست که پشت جلد آن کتاب چاپش کنم. بعد هم به لندن رفت ولی فایده ای نکرد. وقتی که مُرد، فقط سی و شش سالش بود.

این وضعیت هنرمندان برجسته ما در آن زمان بود. حالا نمی دانم چطور است. آیا رسیدگی و توجهی می کنند یا اینکه در روی همان پاشنه می چرخد؟ ان شا الله در آینده وضع بهتر شود.

یکی دو بار شنیدم که چاپ و آماده سازی کتابهای دستور خیاطی مرحومه خانم صبا هم به عهده شما بوده است! مایل هستید درباره آنها هم توضیحی بفرمایید؟ البته اگر به موضوع گفت و گو مربوط می شود...

تا سال ۱۳۳۶ که استاد صبا فوت کرد، حدود هفت هشت سال

در پایان کتاب لازم بود که است که:

آنچه در خود تقدیر تعیین است و باید همه از آن مطلع باشند زحمات طاقت فرسا و کار بسیار درازی  
بهرنده از جمله آقای محمد بهارلو است که مدت سه سال تمام برای آماده شدن و چاپ آثار صبا  
بدون کوچکترین انتظاری متحمل شده است.

تجربه با نشان داد که باید محتاذان کرده و فراموش نمود چنانچه بهار لو بود و چاپ این آثار گرانبها  
که متعلق بستی است بطور کلی بیچوبه امکان عملی نداشت

تغیب - غزاله - ژاله - رکمانا

کتابی در نقد و بررسی است که در این باره اطلاع بیشتر در وقت زمانه میسر است  
برینستند و همچنین در وقت در این باره اطلاع بیشتر در وقت زمانه میسر است  
شده و بیاید که در این باره اطلاع بیشتر در وقت زمانه میسر است  
تجربه با نشان داد که باید محتاذان کرده و فراموش نمود چنانچه بهار لو بود و چاپ این آثار گرانبها  
که متعلق بستی است بطور کلی بیچوبه امکان عملی نداشت

محمد بهارلو

این نشانه از آن است که در وقت زمانه میسر است که در وقت زمانه میسر است  
که در وقت زمانه میسر است که در وقت زمانه میسر است

۱۳۴۹

دست فخر آقای بهارلو... جامع خبری ایران که مطلع بود که بهارلو...  
این اثر نشان داد که باید محتاذان کرده و فراموش نمود چنانچه بهار لو بود و چاپ این آثار گرانبها  
که متعلق بستی است بطور کلی بیچوبه امکان عملی نداشت

آنچه در خود تقدیر تعیین است و باید همه از آن مطلع باشند زحمات طاقت فرسا و کار بسیار درازی  
بهرنده از جمله آقای محمد بهارلو است که مدت سه سال تمام برای آماده شدن و چاپ آثار صبا  
بدون کوچکترین انتظاری متحمل شده است.

ژاله - رکمانا

می دوخت و درس هم می داد، نمی دانست که کتاب خود آموز  
خیاطی را چگونه باید بنویسد. سواد درستی هم نداشت. حضوری،  
خیلی خوب یاد می داد ولی اهل نوشتن نبود. فوت و فن کار  
خیاطی را از او پرس و جو کردم. یک روز از صبح تا غروب آنجا  
نشستم و شرح دوخت آستین پالتو را با استفاده از گفته های خانم  
صبا نوشتم! هر چه می نوشتم، می دیدم که درست در نمی آید،  
درواقع، نوشته مطابق عمل نبود. روز و شبی به خستگی گذشت  
و به خانه برگشتم. استاد صبا در آن روزها واقعا گرفتار و بیمار  
بود و با بردباری سختیهای زندگی را تحمل می کرد. خانمش  
هم سمج و مصر بود و دست از هدفش بر نمی داشت. وظیفهام  
بود که به هر نحو که می توانم، کمک حال استاد صبا باشم. حالا  
موسیقی نشد، از راه دیگر. آن شب نشستم و روی دوخت چند  
لباس مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که تمام لباسها،  
وقتی از درزهایش باز می شود و روی صفحه کاغذ پهن می شود،  
اشکال هندسی ثابتی را نشان می دهد. با فکر خودم برای اینها



منزل استاد ابوالحسن صبا، تهران / خیابان ظهیر الاسلام / شماره ۹۲  
تاریخ عکس: ۱۳۴۰

می شد که بیشتر روزها را با ایشان به شب می رساندم. حتی آخر  
شبها تا دیر وقت را در خدمت ایشان بودم. یک روز صبح به من  
گفت: «آقای بهارلو! خانم من سخت پافشاری کرده که حتما  
کتاب فن خیاطی چاپ بکند. این کار ساده ای نیست. مخارج  
و رسیدگی زیاد می خواهد. من هم که نه وقتش را دارم و نه  
امکانش را. یک طوری به خانم تفهیم کن که از این کار منصرف  
شود. آخر کتاب چاپ کردن که به همین سادگی نیست.»  
آن زمان واقعا کار ساده ای نبود. از هر جهت که فکر کنید  
مشکلات داشت. کتاب کم بود و گران و دور از دسترس. تازه،  
خود خانم صبا هم که خیاط مشهوری بود و خیلی خوب لباس



قوانین هندسی و ریاضی را در آوردم و به اصطلاح «فرمول بستم» و شروع به نوشتن کردم. متوجه شدم که لباس وقتی روی کاغذ پهن می‌شود، تشکیل یک شکل دویعدی را می‌دهد ولی وقتی که به تن می‌نشیند و درزهایش دوخته می‌شود، شکل سه‌بعدی دارد. فهم روابط بین این اجزا برای من که همیشه کنجکاو به دانستن بودم، خیلی جالب توجه بود.

نوشتن و تصحیح کردن نوشته‌هایم تا صبح طول کشید. صبح آن نوشته‌ها را نشان استاد صبا دادم. صبا خودش اهل کارهای ظریف بود و ذوق سرشاری داشت. وقتی که مطالعه کرد، خانمش را صدا زد و گفت ببین بهارلو چقدر خوب و صحیح نوشته است.

این بود که کم‌کم نوشتن کتابهای خیاطی خانم صبا هم راه افتاد، خانم صبا باهوش بود و بعد از مدتی به فوت و فن نوشتن هم وارد شد. وقتی استاد فوت کرد و وظیفه چاپ کتابهایش را به من سپردند؛ خانم صبا گفت که تو باید کتابهای خیاطی را هم بنویسی و هم چاپ کنی. گفتم سرکار خانم، این کار واقعا مشکل و

طاقت‌فرساست؛ و اجازه بدهید کس دیگری این کار با بکند. خانم صبا هم خیلی رک و پوست‌کنده گفت: فکرهاتان را بکنید، اگر خیال پاکنویس کردن و چاپ کتابهای خیاطی را مرا ندارید، بهتر است از چاپ کتابهای صبا هم منصرف شوید. اصلا نمی‌خواهم آنها را هم چاپ کنید.

صریح‌تر از این نمی‌شد حرفی زد. استادمان

مُرده بود و همه ما به او مدیون بودیم. برای اینکه آن آثار باارزش از بین نروند، من که خودم موزیسین بودم، شاگرد مستقیم صبا هم نبودم، کلاس موسیقی داشتم، و به مهندسی مخابرات هم مشغول بودم، مجبور شدم در کنار کار مشکل تدوین و آماده کردن نتهای استاد صبا برای چاپ، به فن خیاطی هم وارد شوم تا بتوانم کتابهای سرکار خانم را به چاپ برسانم. در این کار، چهار پنج نفر خانم خیاط هم به عنوان مشاوران دائمی داشتم تا عملا اشکالات کتاب را بگیرند. همه این خانمها دوره مدرسه گرواویس پاریس را تمام کرده بودند. من تجربه‌های آنها را با مطالعات ریاضی و هندسی خودم مقایسه می‌کردم. این هم از ماجرای ما برای هفت‌خوان آماده کردن کتابهای استاد صبا! از مشکلات و مخارج سنگین چاپ و نشر کتابها هم بهتر است چیزی نگویم. کاری بود که انجامش دادیم و تمام شد... سخت بود ولی کار کتابهای موسیقی از آن هم مشکل‌تر بود. راستی بگویم که پشت جلدهای آن کتابها هم با نظر و ابتکار خودم طراحی می‌شد.



غیر از یادداشتی که مرحومه منتخب خانم صبا و دخترانشان (که همه در قید حیاتند) به شما داده‌اند و از شما بابت این زحمات تشکر کرده‌اند، دیده نشده که در نوشته یا مصاحبه‌ای اسمی از شما ببرند یا یادی کنند. فکر می‌کنید علت این کم‌توجهی چه بود؟ آیا ارتباط شما با خانواده صبا قطع شده بود؟

اتفاقاً نه! به هیچ وجه تا آخرین سال زندگی خانم صبا، با اینکه محل زندگی و کارشان هم یک ایستگاه پایین‌تر از کلاس فعلی من بود در خیابان مرزین‌الدوله (خیابان شهید جواد کارگر فعلی)، سلام و علیک داشتیم و روابطمان محترمانه بود. ولی واقعا هیچوقت نفهمیدم که چرا این خانم و سه دخترشان که مرا خوب می‌شناختند و می‌دانستند با چه اخلاصی برای این خانواده خدمت کرده‌ام، هیچ‌وقت در هیچ‌کدام از مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی و مطبوعاتی، کمترین نامی از من نبردند حتی در چاپهای بعدی کتابها، همان مختصر تشکری که کرده بودند و اسم مرا از داخل کتاب برداشتند! انگار وقتی که کاری به انجام رسید دیگر نباید

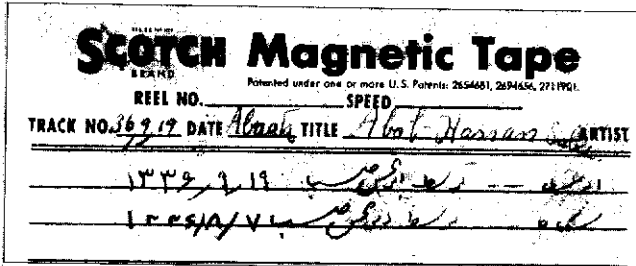
از عامل به انجام رساندن آن حرف زد! همین رفتارها و بی‌توجهیها بود که کم‌کم روی هم جمع شد و تأثیرش را گذاشت. البته الان دیگر آن طور فکر نمی‌کنم، ولی جوانی، عوالم و حسابهای خودش را دارد، جوان، حساس است و فعال و می‌خواهد خدمت کند و قدردانی معنوی درستی از او بشود. حساب مادی که به کنار از اول هم با موسیقی و

استاد صبا و هنر، حساب مادی نداشتیم و فقط عشق و علاقه بود. زندگی من از راه موسیقی نگذشته است، رشته تحصیلی من مخابرات بوده و در مدرسه صنعتی ایران و آلمان درس خوانده‌ام. جالب است بدانید که معلم زبان آلمانی من در آن مدرسه، مرحوم نورعلی خان برومند بود. چشمه‌هایش نمی‌دید، ولی فوق‌العاده باهوش و حاضر‌الذهن بود. آن موقع ما اصلا نمی‌دانستیم که او موسیقی هم می‌داند و ساز می‌زند. به او می‌گفتند آقای دکتر برومند؛ فکر می‌کنم در آلمان طب خوانده بود ولی نیمه‌کاره رها کرده و برگشته بود به ایران.

به هر حال، بازماندگان استاد صبا با رفتاری که این چهل و پنج سال نشان دادند، هر کس هم که به جای محمد بهارلو بود، فکر می‌کرد که این خانمها می‌خواستند بعد از اینکه مشکلات کارشان حل شد، عامل آن کار را بگذارند کنار و همه چیز را به نام خودشان تمام کنند. در حالی که خودشان با دست‌خط خودشان نوشته بودند که اگر بهارلو نبود... بگذریم، خودتان می‌توانید بخوانید.

در سن پیری برای همدیگر قائل می‌شویم! درست است که سالها از انزوایم می‌گذرد، ولی چه زنده باشم و چه نباشم، چه فعالیت بکنم و چه نکنم، آیا چنین رفتاری حق کسی است که با علاقه زحمت کشیده و در آن شرایط مشکل چهل سال پیش برای نشر آثار استادش تلاش کرده است؟ ما سالها با هم معاشرت داشتیم و ایشان به کار من کاملاً واقف هستند.

شنیدم که مرحومه خانم صبا هم شکایتی علیه ناشر و... این کتاب تسلیم کرده بودند که بدون اجازه ایشان به چاپ رسیده ولی فکر می‌کنم به جایی نرسید.



« دست‌نوشته استاد ابوالحسن صبا پشت جعبه ریل مغناطیسی؛ از آخرین نواخته‌های استاد صبا که بلافاصله در همان مجلس به محمد بهارلو اهدا شده است »

یک خاطره‌ای از استاد ابوالحسن صبا دارم که هیچوقت از خاطر من نمی‌رود. یک روز صبح، البته صبح دیروقت حدود ده یازده، رفتم منزلشان، اشاره کردند که بنشین، مشغول نوشتن چیزی بودند. نشستم و منتظر شدم. بعد از چند دقیقه، سرشان را بلند کردند و فرمودند: بهارلو، می‌دانی چه می‌نویسم؟ عرض کردم: من که نمی‌بینم شما چه می‌نویسید. جواب دادند: از دست شما با موسیقیدانها دارم شکایت می‌نویسم. با تعجب گفتم: از دست ما؟! فرمودند: از شماها (شاید مقصودشان جوانها و شاگردانش بودند) که شکایتی نمی‌کنم، از دست هم‌دوره‌ها و همسن و سالهای خودم است. برایت می‌خوانم:

دو قاصدک به جنگل آمدند و به درخت بلوط کهن و ستبری، گفتند که تو پادشاه جنگل هستی، بیا که دارند ما را قلع و قمع می‌کنند؛ چاره‌ای بکن. بلوط می‌گفت: بروید ببینید که اینها کیستند و باچه چیزی دارند درختها را قطع می‌کنند. قاصدکها رفتند و آمدند و عرض کردند چند نفرند که یک تیغه بلند آهنی که دو طرفش مثل دندان گراز تیز است را می‌اندازند دور کمر ما، و دو آدمیزاد آنها را می‌کشند و می‌برند و می‌آورند، تا اینکه کمرمان قطع شود و به زمین بیفتیم. بلوط گفت: هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. قاصدکها را از سر خودش باز کرد، چند روز بعد قاصدکها آمدند و گفتند جناب بلوط! آخر کاری بکنید، دارند می‌آیند و همین‌طور ردیف درختها را از کمر قطع می‌کنند. شاه جنگل گفت: «اگر آن تیغه دندانه‌دار تیز است، چرا دست و بال خود آن آدمیزادها را نمی‌برند؟» قاصدکها گفتند: دو طرف آن تیغه آهنی، دو تکه چوب است از جنس خود ما که محافظ دست آدمیزادهاست و آن دو نفر این دو قطعه چوب را از دو

در حال حاضر، هنرمندان امروز نسبت به هنرمندان قدیم، زندگی و بایگانی مرتب‌تری دارند و خانواده‌هایشان در حفظ آثار پدران و مادران هنرمندشان دقت می‌کنند. آیا کسی نبود که به آثار صبا رسیدگی کند؟

خوب یاد دارم، وقتی که استاد صبا فوت کرد، من و چند نفر از شاگردانشان، کمدها و کشوی منزل استاد را واریسی کردیم و صورت برداشتیم. حتی یک صفحه گرامافون از صفحاتی که از او پر شده بود یا حتی یک حلقه نوار از اجراهایش را پیدا نکردیم! همین نشان می‌داد که استاد به جمع‌آوری آثارش توجهی نداشته و یا شاید مثل هر هنرمند بزرگ، تمام حواسش مشغول نوشتن و ساختن و راه انداختن شاگردانش بوده؛ ولی این بی‌توجهی خانواده‌اش را هم نشان می‌داد که انگار کمترین توجهی به اهمیت آن مرد بزرگ و جمع‌آوری آثارش نمی‌دادند. این حرفی است که دیگر شاگردان صبا و معاشرانش هم کمابیش می‌زنند. حالا یا رک و راست، یا با کنایه و در پرده... سرنوشت بیشتر هنرمندان بزرگ شبیه همین بوده است. بعدها من با جست‌وجو از دوستان صبا، مثل دکتر پزشکان، سرهنگ ساعتساز و دهش‌پور و... نوارهای خصوصی صبا را گیر آوردم و آنها را کپی کردم و به خانواده صبا دادم، چه از ویولن و چه از سه‌تار صبا؛ خود این کار دو سال طول کشید. راجع به این موضوع هم هیچکدام از این خانمها هیچ جا حرف نزدند و یادی نکردند.

جلد اول و دوم ردیف سنتور استاد صبا در زمان حیاتشان چاپ شد و جلد سوم و چهارم به همت شما و نظارت آقایان پایور و صفوت درآمد، در این باره توضیح بیشتری دارید؟

استاد صبا ردیفهای سوم و چهارم را مخصوص شاگردش فرامرز پایور نوشته بود. پایور آنها را نزد خود نگهداشته بود و به هیچ کس نمی‌داد. خیلی صریح می‌گفت که استاد صبا این ردیفها را فقط برای من نوشته، من به این کلاس رفت و آمد کرده‌ام، پول داده‌ام، درس گرفته‌ام و تمرین کرده‌ام. این ردیفها حق انحصاری من است؛ و نمی‌خواهم که چاپ شود.

یعنی می‌شود تصور کرد که شاگردان استاد صبا، مایل به چاپ فوری آثار استادشان نباشند؟! درست یا غلط، واقعیت این بود که آقای پایور در آن زمان اصلاً راضی به چاپ این ردیفها نبود و به کسی نمی‌داد چاپ کند.

به زحمتی ایشان را راضی کردیم و تنها را سفارش دادیم که به خط خودش (قابل چاپ) بنویسند و خود آقای پایور شاهد بود که چه زحمتی کشیده شد که اینها چاپ شود. تا حدود چهل سال همان چاپها مکرر تجدید می‌شد و عوایدش را خانم صبا از پخش‌کننده‌ها دریافت می‌کرد. در پایان کتاب هم تشکری کرده بودند از فلانی که اگر زحمت او نبود چنین و چنان می‌شد و... از این حرفها، تا اینکه چند سال پیش، استاد پایور تمام آن چهار جلد را در یک جلد جمع کردند، نمی‌دانم از آن مطالبی را کم و زیاد کردند یا نه، چون آن را با چاپهای قبلی مطالعه و مقایسه نکردم، ولی مقدمه را خواندم و متوجه شدم که ایشان هم به همان روش خانواده صبا رفتار کرده و از دوست قدیمی‌شان اصلاً یادی نکرده‌اند! این هم از حرمت و ملاحظه‌ای که ما هنرمندان

طرف می‌گیرند و تیغه دنداندار را می‌کشند و آن قدر ادامه می‌دهند که درخت از کمر قطع شود.

بلوط گفت حالا که این طور است، بدانید که کار ما تمام است و همه از بین می‌رویم. از ماست که برماست. برای آنکه محافظ آن دندان‌های آهنی و آن آدمیزاده‌های درختانداز، از جنس خود ماست. بعد استاد صبا فرمودند: «حالا می‌دانی چرا این نامه را می‌نویسم؟ مدتی است بیماری آسم دارم و نمی‌توانم در جلسه‌های تمرین ارکسترهای رادیو حاضر باشم و در سرمای سخت زمستان از خانه خارج شوم. دو جلسه غیبت داشتم و حالا که رفتم حقوق ماهانه‌ام را بگیرم، آقای مشیر همایون شهردار دستور داده که صبا غیبت دارد و حقوقش را به او ندهید. حالا هم این را دارم می‌نویسم که به رادیو بفرستم.»

آن دستخط را از استاد صبا گرفتم که با ماشین تایپ کنم و ایشان امضا کند و بعد به اداره رادیو بفرستیم. مسئولین رادیو واقعا صبا و استاد‌های بزرگ را اذیت می‌کردند؛ و با آنها رفتار شایسته نداشتند. آنها هم چاره‌ای نداشتند. این بود قضیه درخت بلوط و هیزم‌شکنها و تخیل قشنگ استاد صبا، خدا رحمتش کند، می‌گفت: «این آقای مشیر همایون شهردار که حالا رئیس کل موسیقی رادیو شده، نت نمی‌دانش و حالا هم نمی‌داند، قبلا با خواهش و تمنا می‌آمد به منزل من که آثارش را به نت بنویسم تا از بین نرود، ساعتها بدون هیچ توقعی برای نوشتن آثارش وقت گذاشتم و حالا عوض حقشناسی دستور می‌دهد حقوق مرا قطع کنند.»

این آقای مشیر همایون شهردار، شاهکار دیگری هم کرده بود و البته این عمل زشت را به سر آثار استاد صبا و اجراهای خانم قمرالملوک وزیری و آقای ادیب خوانساری هم آورده بود: هر وقت با هنرمندی دعوایش می‌شد، دستور می‌داد نوارهای او را از بایگانی رادیو دریاورند و پاک کنند. بهانه‌اش این بود که بودجه نداریم نوار خام بخریم و باید روی همانها ضبط کنیم. بعضی از آن نوارها واقعا شاهکار هنری بودند و متأسفانه نسخه دیگری از آنها نبود. این خیانتی بود که مشیر همایون به موسیقی این مملکت کرد و همه می‌دانند.

آن ماجرای درخت بلوط فقط درباره آدمی مثل مشیر همایون شهردار نیست، متأسفانه در هر دوره‌ای راجع به خیلی از هنرمندان صدق می‌کند.

شما سالها پیش، از کودک نابغه‌ای به نام ماجرا سمندری صحبت کردید و آگهی مجله روشنفکر سال ۱۳۳۹ را که درباره او بود، به ما نشان دادید. این کودک شاگرد شما بود و آنجا هم نوشته شده. «ماجرا»ی او چه بود؟

حیف که الان دیگر در ایران کسی اسم ماجرا سمندری را نمی‌شنود. او نابغه‌ای بود که در شرایط بدی به وجود آمد. یک روز در کلاس خیابان لاله‌زار نشسته بودم و دیدم با یک پسر بچه چهار ساله آمدند که بله، ما این بچه را هر جا برده‌ایم گفته‌اند سنش کم است و به درد ویولن یاد گرفتن نمی‌خورد و نمی‌توانیم این را درس بدهیم. پدر «ماجرا» پیش استاد زرین‌پنجه تار می‌زد، زرین‌پنجه گفته بود این فقط کار بهارلو است؛ و او حوصله این کارها را دارد. ماجرا با استعداد بود و من پنج سال تمام مثل



سعی می‌کردند که بهارلو به جایی راه پیدا نکند. شاید دلشان نمی‌خواست شاگردان بهارلو مطرح‌تر از شاگردان دیگران باشند، این طرز فکرشان بود. گرچه من شهرت خودم را داشتم و از حیث مالی هم بی‌نیاز بودم. برای خودم چیزی نمی‌خواستم. ولی این رفتارها، آزاردهنده بود.

این مطلب را که بخشی از آثار استاد صبا بعد از مرگشان به همت شما چاپ شده را می‌دانیم، ولی از چگونگی آن بی‌خبریم و به‌ویژه خوب است بدانیم که چه کسانی در این راه با شما مساعدت کردند.

وقتی می‌خواستیم آثار استاد صبا را چاپ کنیم، محاسبه کردیم و معلوم شد به هزینه سنگینی احتیاج دارد. به هر دری زدیم، چه دولتی و چه خصوصی، نتیجه‌ای نگرفتیم. من شاگرد صبا نبودم، ولی با توجه به ارزش هنری این مرد بزرگ، سخت ناراحت شدم و پیش خود تصمیم گرفتم از اعتبار مالی خود و خانواده‌ام برای این کار هزینه کنم. تمام هزینه‌ها را به صورت سفته دادم که به تدریج پرداخت کردم. سفته‌ها و مدارک خرید کاغذ و... موجود است. بعد از اینکه کتابها چاپ شد، کم‌کم فروش رفت و بعد از مدتی، خانواده صبا، محبت کردند و آن هزینه‌ها را به تدریج تسویه کردند. در این زمان وزارت فرهنگ و هنر به هنرمندان توجه بیشتری داشت و خانم صبا موفق شده بود با اعتبار همسر فقیدش از بودجه‌های وزارت‌خانه امتیازاتی بگیرد. و کلاس خیاطی‌اش را وسعت بدهد. خوشحال بودم که برای استاد صبا کاری کرده‌ام. می‌گویند پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد. ولی پول ما که اصلاً از اول هم آن را برای عشق و علاقه‌مان هزینه کرده بودیم، کم‌کم برگشت! این هم از برکتهای وجود نازنین استاد صبا بود که گردنش زیر دین هیچ شاه و وزیری نرفت و هر که او را می‌شناخت، عاشق شخصیتش می‌شد.

وقتی استاد صبا کتاب سوم مرا دیدند، همان کتابی که درباره رنگهاست، فرمودند: «می‌خواهم نظر خودم را درباره اجرای رنگهای ایرانی بنویسم.» صبا مقاله‌نویس حرفه‌ای نبود ولی مجله

بچه خودم روی او وقت گذاشتم و تکنیک صحیح را به او یاد دادم. به طوری که در ۹ سالگی تمام قطعات مشکل صبا را به راحتی اجرا می‌کرد. اولین ایستگاه خصوصی تلویزیون در ایران، از او برنامه‌ای تهیه کرد که «زنده» پخش شد و مجله روشنفکر هم درباره او یک آگهی مفصل نوشت و ماجرا در همه ایران مشهور شد. دو سه ماه که از این قضیه گذشت، آقای حسین دهلوی که آن موقع رئیس هنرستان موسیقی ملی بود، ماجرا را دید و از طرز کار او حیرت کرد، بلافاصله پدرش را خواست و با این عنوان که با ایشان کار خصوصی دارد، به پدر او گفت که ماجرا را به هنرستان بیاور که خیلی موفق‌تر می‌شود. آقای دهلوی مدیر خوب و کاردانی بود و اگر ماجرا دیپلم هنرستان را می‌گرفت شاید می‌شد این‌طور وانمود کرد که پدیده ماجرا سمندری، حاصل محیط آموزش درخشان هنرستان است! در حالی که این‌طور نبود و از هر کدام از نوازندگان مشهور که بپرسید - البته از آنها که دیپلم هنرستان را دارند نه اکثرشان که اصلاً هنرستان را ندیده‌اند - اعتراف می‌کنند که هر چه دارند از کلاسهای خصوصی و استفاده از درس معلمهای خبره و یا نوازندگان بزرگ است؛ نه از محیط هنرستان. این واقعیتی است که اگر تحقیق کنید، درستی‌اش قابل اثبات است. حتی آن استادهای بزرگی که در هنرستان تدریس می‌کردند، کیفیت تدریسان در منزل یا کلاس خصوصی با محیط اداری هنرستان زمین تا آسمان فاصله داشت. منزلت هنری شاگردان خصوصی صبا در منزل صبا و مرتبه شاگردان گمنام او در هنرستان کجا؟!!

ماجرا سمندری بعدها با بورس وزارت فرهنگ و هنر به بلژیک رفت و در دانشگاه درس خواند. در رشته ویولن فارغ‌التحصیل شد و شنیدم استاد کنسرواتوار بروکسل شده است این را هم فقط شنیده‌ام و از عاقبت ماجرا خبری ندارم. امیدوارم هر جا هست موفق باشد و اگر ماهنامه شما که می‌دانم آنطرفها هم طرفدار دارد به دستش رسید، یادی از معلم قدیم خود بکند. او واقعا یک نابغه موسیقی بود و اگر در کشور دیگری متولد می‌شد، مقام بالاتری هم پیدا می‌کرد.

غیر از ماجرا سمندری، شاگردان دیگری هم به خاطر می‌آورید که پیشرفت شایان کرده باشند؟

یک وقتی در دانشسرای هنر درس می‌دادم و شاگردانم بعد از سه سال در رشته هنر فارغ‌التحصیل می‌شدند. سه نفر از آنها در کنکور موسیقی دانشکده هنرهای زیبا که تازه تأسیس شده بود شرکت کردند و یکی از آنها به نام شهرزاد حیدری در آن کنکور شاگرد اول شد شاگردان دیگری هم داشتم که در ارکسترهای بزرگ اروپا استخدام هستند. فهرست اسامی‌شان را دارم. بعضیهایشان هم معلم موسیقی شده‌اند.

مقام مدیریت آموزش هنری در آن زمان، با توجه به این سوابق، آیا از شما دعوت نکرد که برای تدریس بیایید؟

خیر، مدیر محترم آموزش هنری از من هیچ دعوتی نکرد. نمی‌دانم چرا. نرفتم که بپرسم. معنی نداشت. دوستان و هم‌خانه‌های سابقم که حالا به مقامات اداری رسیده بودند،



ماجرا سمندری / سالهای ۱۳۳۰

موزیک ایران، افتخار می کرد که هرازگاهی، مقاله‌ای از ایشان چاپ کند. داشتن یک سطر دستخط صبا افتخار هر موزیسینی بود. بنده واقعاً در آن سن جوانی خیلی خوشحال شدم و خیلی ذوق کردم که استاد صبا برای کتابم مطلبی نوشته است.

**هیچ تشویق دیگری از هنرمند و موسیقیدان دیگری ندیدید؟**  
آقای محمود ذوالفنون، وقتی که کتاب اولم چاپ شد، نامه‌ای برابم نوشت و از مطالب کتابم به دقت حرف زد. معلوم بود که کتاب را خوانده و بیخودی و از روی تعارف تمجید و تعریف نکرده است. آقای ذوالفنون از شاگردان درس ویولن استاد صبا بود و در رادیو کار می کرد. از معلمهای معروف ویولن که در هنرستان موسیقی ملی هم درس می داد. خوشبختانه آن نامه را نگهداری کرده‌ام و می توانم بدهم بخوانید و اگر میل داشتید، چاپ کنید. این بود نمونه‌ای از تشویق یک دوست هنرمند و بزرگوار و معلم درست و امین که الان در آمریکا هستند و فعالیت موسیقی دارند. امیدوارم به سلامت و خوشی زندگی کنند. محبت این دوست گرامی بعد از پنجاه سال هنوز فراموشم نشده است.

این قدر که مطالعه و دقت کردن افراد در کتابهایم برایم مهم بود، تشویق یا تکذیب مهم نبود. کاش به دقت می خواندند و درست و حسابی انتقاد می کردند. کاش بی خود و از روی تعارف، تحسین و تعریف نمی کردند. درد این بود که اصلاً کسی اعتنا نمی کرد. با هزار زحمت و مصیبت در آن شرایط، کتابی را می نوشتیم و با آن کیفیت عالی چاپ می کردیم و می بردیم این خانه و آن خانه و به اساتید تقدیم

می کردیم و اینها دو ساعت وقت نمی گذاشتند که بخوانند و برایشان اهمیتی نداشت که یک جوان تنها در آن وضع چه زحمتی کشیده، فقط به این حساسیت داشتند که اسمشان در آن کتاب هست یا نه، یا آن کسی که از او تعریف شده (مثل استاد صبا) دوستش دارند یا دشمنش می دانند. آخرش هم به اینجا می رسید که در دکان بقالی، دو سیر پنیر را لای ورقهای کتابت بگذارند و تحویلت بدهند. هیچ شخص حقیقی یا حقوقی و هیچ هنرمند یا نهادی ما را به ادامه کار سفارش نمی کرد. امروز با اینکه کتابهای شما سالهای سال است نایاب شده، وقتی کیفیت مطالب و حتی کیفیت چاپ و کاغذ نت نویسی شان را با همه کتابهای آن عصر مقایسه می کنیم، متوجه تفاوتهای زیادی می شویم. آیا دوستان و استادان نمی خواستند سطح بالای این کتابها را صحه بگذارند؟

حالا که پنجاه سال از آن زمان گذشته، می توانم بعضی حرفها را بازگو کنم. بله، کتابهای آن جوان عاشق موسیقی در آن روزگار، حداقل از لحاظ کیفیت چاپ، شاید نظیری نداشت. این ادعا نیست، شما می توانید تمام کتابهای آن زمان را که در بایگانی نگهداری می شود، پیدا کنید و کنار هم بگذارید تا صدق عرایض بنده ثابت شود. من آن موقع زندگی آسوده‌ای داشتم و شب و روز با عشق به هنرم زندگی می کردم. سرمایه پدری را که می توانستم خرج زمین و ملک و اتومبیل کنم، با علاقه خرج چاپ کتابهایم کردم. بهترین کاغذ و زینک و جلد و بهترین چاپخانه‌های تهران را انتخاب کردم. طرح جلد تمام کتابهایم را خودم فکر می کردم و به نقاشهای گران قیمت آن زمان سفارش

می دادم رسم کنند. برای طرح روی جلد، صرفاً قشنگی و زیبایی مورد نظرم نبود. می خواستم طرح روی جلد، معنی دار و با مفهوم باشد. اگر خوب دقت کنید، می بینید که طرح روی جلد هر کتاب با مفهوم و مطالب درون کتاب هماهنگی دارد. خودم کاغذ و مقوا می خریدم، پای ماشینهای پیشرفته چاپ آلمانی (به نام هایدلبرگ) می ایستادم و کیفیت کار را کنترل می کردم. یک اشتباه مطبعی یا غلط نت نویسی در آن کتابها نیست. خودم از صحافی می بردم و آنها را پخش می کردم. این هم ایده آل دوره جوانی من بود. **کتاب اول شما بین همه کتابهای ویولن در آن زمان، مفصل ترین مقدمه را دارد و خیلی آموزنده هم هست. حتی به صورت مستقل قابل انتشار است. به ویژه اینکه به «دقت» و «تشخیص» اشاره کرده‌اید. چرا این دو نکته این قدر**



از عکسهای کتاب اول ویولن / سال ۱۳۳۴

**برای شما اهمیت داشته است؟**

به نکته‌ای اشاره کردید که برای خودم هم خیلی اهمیت داشته و هنوز هم دارد. بله، سرفصل کتاب اول من با دو کلمه شروع می شود. اول: دقت، دوم: تشخیص. نه تنها در معلمی و آموختن موسیقی، بلکه در تمام شئون زندگی. سعی داشتم این دو کلمه را در خاطرم داشته باشم و رعایت کنم. اما فراموش کردم به شما بگویم در دیداری که با وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای مسجدجامعی و معاونشان آقای مهندس کاظمی داشتم، گفتم که این دو موضوع - یعنی دقت و تشخیص - برای من در تمام زندگی‌ام مهم بوده ولی در تمام زندگی‌ام به کسی برنخوردم که این دو موضوع را رعایت کند. یا تمام و کمال رعایت کند. مثلاً در محیط خانواده که یک محیط امن و صمیمی باید باشد، شما دقت کنید، اصلاً یک خواهر روی برادرش (و یا بالعکس)

وقت می گذارد و دقت می کند تا بنید روحیات و خلقیات او چیست؟ آیا این وقت را صرف می کند تا بفهمد با او چطور رفتار کند؟ متأسفانه خیر، در تمام اجتماع هم این طور است. افراد خانواده با هم، دوستان و همکاران با هم، رئیس و مرئوس نیز همچین، ان شاءالله جوانهای نسلهای بعد بیشتر از ما به این موضوع توجه کنند.

به نظر شما مشکل از کجاست؟ مردم؟ مسئولین؟ هنرمندان و یا...؟ هیچکدام! از سوء تربیت و آگاهی نداشتن است. ما با احساس جدیت و مسئولیت تربیت نمی شویم و همه چیز را «باری به هر جهت» می گذرانیم. خیلی کاهل و آسان خواه هستیم و اهل زحمت کشیدن و صبر کردن نیستیم.

خود شما به این مفاهیم تا چه اندازه التزام عملی داشته اید؟ البته ببخشید که می دانم و می پرسم!

من الآن هفتاد و هفت سال سن دارم. هنوز هم در این سن و سال، خودم در کلاس را باز می کنم و به همه امور می رسم. از جزئی ترین امور تا بزرگ ترین مشکلات، همه پای خودم است. شصت سال است که مقاومت کرده ام و فقط با بودجه خودم و حقوق بازنشستگی و فشار آوردن به خانواده ام، این کلاس سرپا مانده است. این کلاس، از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز در هیچ شرایطی تعطیل نشده است. خانه دوم من همان جاست؛ و افتخار می کنم که کودکان و نوجوانان و جوانان با استعدادی در آنجا زیر نظر استادان بزرگ کشور، تربیت شده اند.

شما در تمام این بیست و هفت سال بعد از انقلاب، حتی یک بار برای گرفتن تسهیلات و امتیازات به هیچ ارگان و نهادی مراجعه نکردید. حتی شنیدم از جریان تقدیر و تجلیل و اهدای لوح هم خبر نداشتید. آیا رفتار خاصی از بعضی مسئولین

دیدید که برایتان دلگرم کننده باشد؟ در این اواخر جناب آقای دکتر حسین احمدی، واقعاً زحمت می کشند و هنرمندان را کمک و تشویق می کنند و در آموزش هنری این کشور بسیار مؤثر بوده اند. باید از ایشان سپاسگزاری و تقدیر کرد زیرا از خدمت گزاران واقعی هستند. دیگری آقای دکتر ایمانی خوش خو معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد هستند و هنرمندان از مساعدتهای ایشان استفاده می کنند و به

کارشان دلگرم می شوند، اما همه اینها مربوط به یکی دو سال پیش است. کار مهم را مرکز موسیقی حوزه هنری انجام داد که ۱۲ سال پیش بود. کنسرت پژوهشی برایم در تالار اندیشه گذاشتند. به تشویق جناب مهدوی که سخنانی محکمی هم کردند بنده بعد از چهل سال روبروی مردم و بالون زدم. خاطره این برنامه از ذهنم نمی رود. شاید اگر در زمان جوانی ما و در زمانی که استاد ابوالحسن صبا زنده بودند، چنین مدیرانی وجود داشتند، کار هنر خیلی بهتر و روان تر پیش می رفت.

استاد بهارلو، از اینکه وقت گذاشتید و با این علاقه و حوصله برایمان سخن گفتید متشکریم. امیدواریم سالهای سال بمانید و شاهد رشد و شکوفایی شاگردانتان و در واقع فرزندانان باشید. من هم از شما ممنونم و به ویژه از دوست هنرمندم جناب مهدوی و ماهنامه ای که به این خوبی درمی آوری. خدا نگهدار تان باشد.

**نابغه نه ساله موسیقی ایرانی**

چهارم دبیر هنر است. در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. از آن زمان به بعد در زمینه نوازندگی ساز آواز و تار و کمانچه و در زمینه آهنگسازی و تنظیم آثار موسیقی فعالیت داشته است. در سال ۱۳۶۰ به همراه استاد بهارلو در تالار اندیشه کنسرت پژوهشی برگزار کرد. در سال ۱۳۶۵ به همراه استاد بهارلو در تالار اندیشه کنسرت پژوهشی برگزار کرد. در سال ۱۳۶۵ به همراه استاد بهارلو در تالار اندیشه کنسرت پژوهشی برگزار کرد.

حسین دهلوی مدیر هنرستان یزدان و این هنر آموخته است. اداره به خانه مشغول می شود. را که بهارلو بگذرد و آبی که کرد و ش می دهد و هدایت می -

عالی موسیقی ملی گفت: در موسیقی ایرانی کمتر کسی اینقدر سریع پیشرفت کرده من جازم بنویسم و پاپ را هم می نویسم که استاد این سرفرازم درخشان تر کم نظیر است و شک نیست که استاد هنرمندش آقای بهارلو برای موفقیت او هیچ بسیار خود هموار کرده است.

بهارلو که شاهد موفقیت درخشان شاگرد نابغه بود گفت: پس با استعدادی است. من امیدوارم دقیق دارم که اگر این کودک با همین روش کار کند و ادامه بدهد یک یولوف نیست بزرگ خواهد شد و در همه جهان خواهد درخشید در عین حال میتوان او را نوبی کافه برد و مطرح کرد. و این بسته به راهی است که در آینده پیش پای او خواهد گذاشت.

ماجرا ای سندی در کلاس چهارم دبستان ۵۰۰ نفره دوله درس میخواند این کودک به همه رشته های درس خود علاقه مخصوصاً در تار تا کون از نام درس هایش نمره ۴۰ گرفته. حبایش بسیار خوب و نوری است. باینکه در خانه ساعت ها برای فرا گرفتن ویولن وقت صرف میکند و چکترین لطمه ای به درسیایش نمیشود. ماجرا یک برادر کوچک سه ساله دارد که اسس خوب است و

وقتی ماجرا شروع به تو آمدن کرد محمود گویند تار ویولن به اندازه ملک آواز قلم ویولن گفت: گوش کن به بی بی ای که کدام. و ملکه قدری گوش داد گفت: بسیار عالی است: محمودی گفت: چهار پنج سال دگر زرقابو میخود ملک خندید و محمودی گفت: ایته این یک کمپلی مان برای تو بود

**نابغه نه ساله موسیقی ایرانی**

ماجرا سندی، کودک نه ساله، مشنگترین اثر صبا و سیدان بهر در با موفقیت اجرا کرد همه موسیقیدانان بزرگ کشور مقید دارند که این کودک نه ساله بروزی جای صبا را خواهد گرفت. دهلوی، رئیس ان کسرت بزرگ هنر های زیبا: ماجرا ای نابغه است.



ماجرا سندی ۹ ساله موسیقی ایرانی

مقام موسیقی  
سال منتهی شماره ۱۳۳۹  
۳۲